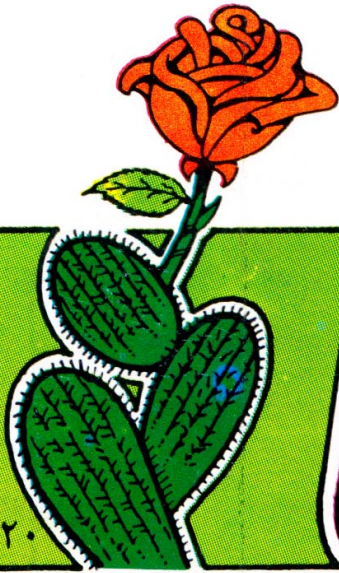


شماره سوم - سال اول (از ۱۵ مهرماه تا ۱۵ آبان ماه ۱۳۷۰)  
(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)



۲۰ تومان

# گل آقا

۳  
ماهنامه

با آثاری از:

کامران باقر  
ناصر پاکشیر  
جهانگیر پارساخو  
محمد پورثانی  
ذبیح الله پیرقمی  
ابوتراب جلی  
ابوالقاسم حالت  
محمد حاجی حسینی  
محمد خرمشاهی  
خسروشاهانی  
کیومرث صابری  
محمد علی صنعتکاران  
محمد رفیع ضیایی  
سیامک ظریفی  
احمد عبدالهی نیا  
احمد عربانی  
مرتضی فرجیان  
بهرز قطبی  
غلامرضا کیانی  
محمد علی گویا  
محمود گیوی  
پروین کرمانی  
سعید مترصد  
حسین هاشمی

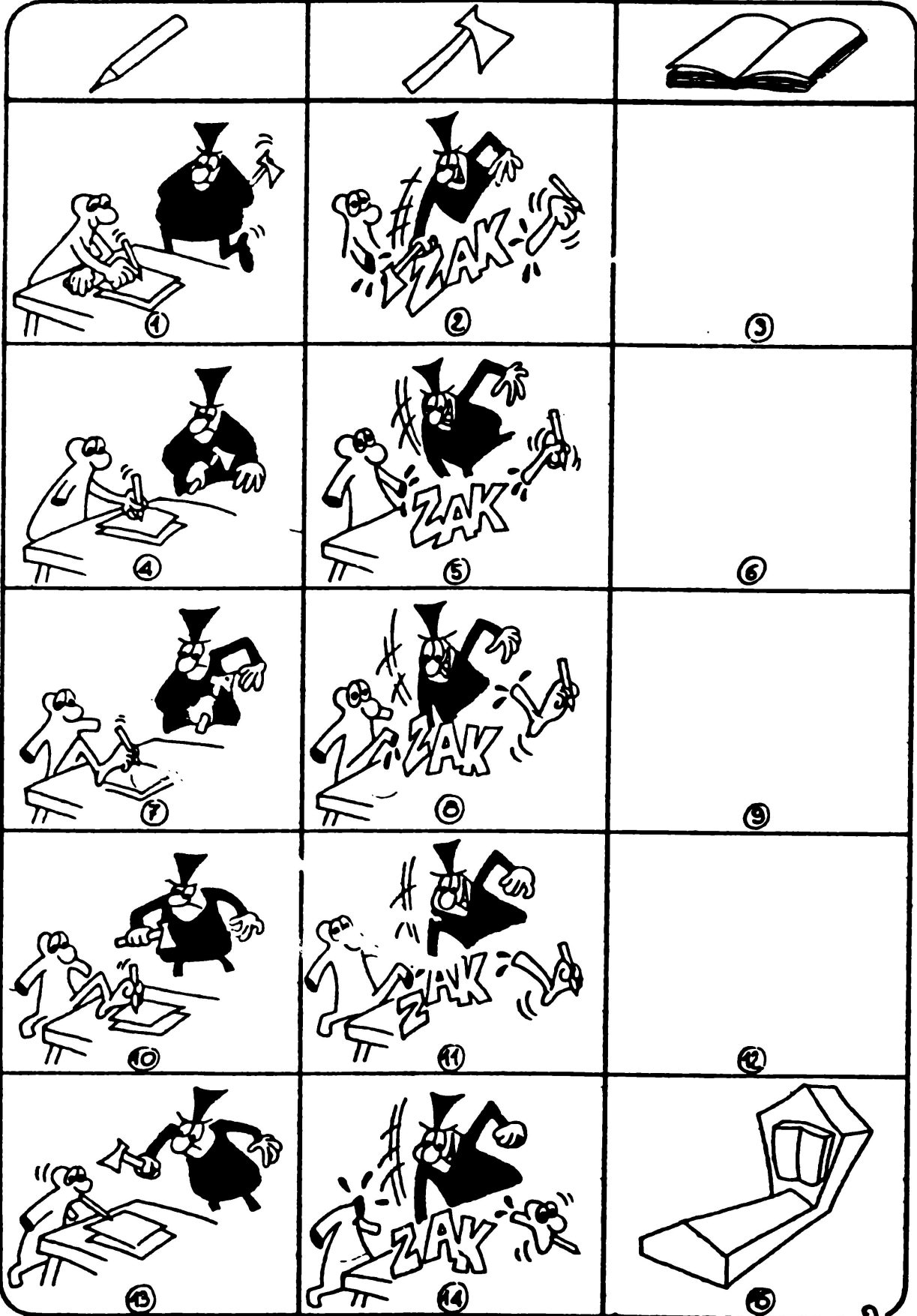
... و گل آقا - گلنسا

مش رجب - غضنفر - شاغلام

و دهها طنز پرداز دیگر



AYGUN TUGAY



خود استفاده بهینه نموده، روند رو به رشد  
 بدھکاری شان متوقف گردیده و زور بازو شان زیاد  
 شده است.

بیت:

حلسوای تن تنانسی

تا نخوری، ندانسی!

حالا شما چه می فرمایید؟ بیار آنچه داری ز

مردی و زور!

می گویم: ای شاغلام جان! اگر این جوری

می باشد که شما می فرمایید، پس چرا از صد تا

موجر که حکم تخلیه می گیرند، مستاجر ۹۹ تا شان

کارمند دولت است؟ همین پریروز بنده از آقای

«اسفنجیان» که همسایه ما و نوکر دولت است،

پرسیدم: حضرتعالی از بابت حقوق و مواجب و

مزایا و فوق العاده شغل و غیره ... ماهی چند

می گیری؟ گفت: روزی ۲ دلار!

شاغلام می گوید: هی بیچاره ... هی بینوا!

پس همسایه شما غرب زده هم می باشد؟ این جور

آدمها که با دلار زندگی می کنند، چه بسا عوامل

استکبار جهانی هم باشند! پس بگو چرا چند وقت

است روحیات و اخلاقیات حضرت عالی عوض شده

... تو با این جور عوامل طاغوتی نشست و

برخواست داشتی و ما نمی دانستیم؟ به جان عزیز

خودت، از چشم افتادی! عرض نکردم اینها از

اقشار مرفهین بی درد (!) می باشند؟ خوب، نگفتی

این آقای اسفنجیان با بقیه پولش چه کار می کند؟

می گویم: قرار است یک ویلا در شمال ایران

و یک آپارتمان در جنوب فرانسه بخرد. مابقی

نقدینگی اش را روانه بازار آزاد کرده، با دولت و

بخش دولتی مبارزه اقتصادی بکند!

می گوید: بفرما! پس تروریست اقتصادی هم

هست ... گل بود به سبزه نیز آراسته شد! اما

یقیناً این قانون نظام یکنواخت پرداختها که اجرا

شود، دمار از روزگار این آقای «زرشکیان» در

می آید!

می گویم: نامبرده، «اسفنجیان» می باشد؛

«زرشکیان» یکی دیگر است! اما توفیری هم

نمی کند. وقتی قرار باشد دمار از روزگار کسی در

بیاید، اسفنج و زرشک چه فرقی دارد؟

خدا حافظ تا هفته دیگر مخلص شما: «غضنفر»

## سلام شب به خیر...!!



## بحث اقتصادی!

بحث و جدل از اینجا شروع شد که بنده  
 عرض کردم: از اقشار آسیب پذیر می باشند؛ اما  
 «شاغلام» گفت: ن...ع! از مرفهین بی درد  
 می باشند!

شما خوانندگان عزیز، علی القاعده باید  
 مبحث «جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و  
 درویشی» را در گلستان شیخ اجل مطالعه فرموده  
 باشید. بحث مستوفایی فرموده اند آن زنده یاد! در  
 باب محاسن و مضار توانگری و ایضاً مضار و  
 محاسن درویشی! و چنان به نعل و به میخ زده اند  
 که آدم صد بار هم که این داستان را بخواند،  
 بالاخره ملتفت نمی شود کدامیک از این اقشار، از  
 دیگری بهتر است و بنده گمانم بر این است که از  
 بابت همین سیاست کجدار و مریز است که محققان  
 گفته اند: سبک سعدی، شیوه ای است «سهل و  
 ممتنع»؛ آسان می نماید، اما تقلید بردار نیست!

آری. بنده خدمت شاغلام عرض کردم: ولو  
 جناب عالی گلستان و بوستان نخوانده باشی، مزرعه  
 و مرغزار و باغ و گلستان که دیده ای؟ همین  
 گل آقای عزیز بارها به بنده و سرکار در باغ سبز  
 نشان نداده است؟ یعنی نخورده ای نان گندم،  
 ندیده ای دست مردم؟ آخر پدر آمرزیده، وقتی  
 بنده عرض می کنم از اقشار آسیب پذیر هستند،  
 سرکار عالی باید چشم بسته بگویی چشم!

می گوید: قربانت گردم! اگر ما چند تا قشر  
 مرفهین بی درد داشته باشیم، یکیش همین قشر محترم  
 کارمند یا به اصطلاح قدیمی ها قشر «نوکر  
 دولت!» است که از اول سال تا حالا چند بار  
 حقوق و مواجب شان اضافه شده، نرخ نقدینگی شان  
 بالا رفته، آمایش جیب شان رو به بهبود نهاده،  
 پراکنش تخم و تر که شان وسعت یافته، از زندگانی

## خود کفایی ... !

روزنامه‌ها خبر بهجت اثری داده بودند، دایر بر این که: «بشر به زودی قادر به ایجاد زمین لرزه مصنوعی خواهد بود.» این خبر بنده را بر آن داشت تا ضمن تبریک به مخترعان چنین اختراع مفید و عام المنفعه‌ای که جامعه بشری را از فقدان و کمیابی زلزله نجات خواهد داد تشویق و ترغیبشان کنم که هر چه بیشتر در راه این خدمت کم نظیر همت گماشته و تلاش کنند که بشریت، نه تنها در مورد زلزله، بلکه در ایجاد سیل مصنوعی، آتش‌فشانهای مصنوعی و بلاهای دیگر مصنوعی نیز به خود کفایی برسد تا نیازی به انواع طبیعی آنها نداشته باشیم! «مرشد»



بعد از عمل



قبل از عمل

## شوخی يك شهري با روستايي «خروس لاری»

صبحدم، با کلنگ، می‌کنند کارگرها پیاده روهارا روستایی رسید و کرد سوال شهری لوده ای به شوخی گفت: می‌کنند این زمین، که دفن کنند بی محابا کنند زنده به گور مرد خوشروی آستین کوتاه دختران شلخته امروز دلبر فتنه جوی افسونکار شاعری را که می‌کند تحسین اردشیر و سیاوش و هوشنگ شیک پوش فکل کراواتی، آنکه برتر شمرده از ایران آنکه غافل شدست از عقبی زن پره‌ای و هوی بی پروا هر کسی را که زیر هرنامه کارگر را که لب فرو بسته ست آنکه کردست، درخورا اسراف و آنکه با نیش جانگزای قلم و آنکه بر عیب‌ها نهد انگشت و آنکه داده است، درد را تشخیص مگسی را که با کمی وزوز مغرضی را که ماچه خر خوانده ست هر نویسنده را که می‌گوید: آنکه گوید به شب نبیند چشم منصفی را که گفت: نتوان خواند هر کسی را که گفت: با دعوی و آنکه گوید به هم می‌آمیزد و آنکه گفته است: باغرض ورزی نتوان ترش خواند حلوارا

\*\*\*

روستایی ملول شد، چو شنید آن سخن‌های وحشت افزا را نظر انداخت سوی شهری و گفت: دست بردار از سرم، یارا اگر از بهر دفن ما کنند معبری این چنین مصفارا پس برای چه کار ساخته اند در ره قم بهشت زهرا را؟ گفت: آنجا مقام نیکان است نیست جایی در آن مکان ما را

از چشمانت می بارد. ذلیل مرده شده ای بلند گوی تبلیغاتی؟! مگر آنهایی که توی خانه های چند صد میلیون تومانی می نشینند، توی صف می روند. خوب، شما هم از آنها یاد بگیرید، بی سوادها! مثلاً می خواهی بگویی، ما مستضعفیم؟ بی خود! اصلاً تو خودت می دانی، تمام محرومان دنیا چشم شان به ماست؟! چی؟ مرا مسخره می کنی؟ نخیر بچه، چشم شان به «ماست» نیست. من خودم دیروز يك سطل ماست این قدری (!) خریدم صد و خرده ای. مگر هر کسی می تواند ماست بخرد؟! آهای بچه، این قدر نق نزن، امیدوارم سوبسید شیر خشک را هم قطع کنند. ای گردن شکسته، امیدوارم در «گردنه گرانی» و ابمانی. آهان، بیا این «پس گردنی» را هم نوش جان کن، «شترق» - بیشتر گریه می کند - مگر نگفتم نق نزن! تو که نمی دانی، بله، اصلاً نباید هم بدانی، هنوز خیلی مانده که این چیزها را بفهمی، تو چه می دانی که حتی «بشقاب پرنده» هایی هم که از فضا به سیاره ما می آیند، برای این است که از ما الهام بگیرند تا استضعاف را در تمام سیارات کهکشانی راه شیری و راه دوعی و راه کشکی ریشه کن کنند. تو که این چیزها را نمی دانی، من شبها بالای پشت بام می خوابم و این رفت و آمدها را زیر نظر می گیرم. تو چه می دانی که بعضی ها برای آن که بیشتر درد مردم محروم را بفهمند، در خانه های ویلایی زندگی می کنند؟ بین چقدر فداکارند. آدم گریه اش می گیرد، آی ننه جونم، جگرم کباب شد. چقدر آدم باید با گذشت باشد که برای فهمیدن درد محرومان، مثل «مرفهین بی درد» زندگی کند. آهای بچه، حالا به فرض، يك نفر خواست يك کمی بیشتر «درد محرومان!» را احساس کند، باید به رویش بیاوری؟ تو که بچه خوبی بودی. آفرین، آفرین، بچه خوب که انتقاد نمی کند. آخ... الهی بمیرم! نگاهش کن، عزیز دلم، کی این طوری سر و صورتت را آش و لاش کرده؟ بگذار اشکهایت را پاک کنم. من از اولش هم می دانستم که این حرفها مال تو نیست. امیدوارم آن کسی که این حرفها را یادت داده، تا آخر عمرش مورچه باقی بماند!

«ن شلغم»



بی تعارف، اگر مورچه بودید، چه می کردید؟ شما را نمی دانم، اما من حتماً به يك «روانپزشک» مراجعه می کردم و پس از آن که از حالت «مورچگی» خارج می شدم و سلامتی ام را به دست می آوردم، «دانه کشی» می کردم. می پرسید چرا؟ چون از قدیم يك قانون در دفاع از این قشر مستضعف وجود داشته. همان قانونی که می گوید: «میازار موری که دانه کش است.» آزار دادن خیلی کار بدی است. حالا آدم، مورچه نباشد و انسان باشد، چه فرقی می کند، بالاخره مورچه هم آدم است! نه این که فکر کنید این چیزها را خودم نمی دانم؛ چرا، می دانم! اما راستش آن روز اصلاً دست خودم نبود. من که نمی خواستم آن نوزاد سه - چهار ماهه را به گریه بیندازم. تازه او را تنبیه سختی هم نکردم، یعنی در آن موقع دستم ابداً درد نگرفت. اما هر چه بود، حقش بود. معنی ندارد بچه به آن کوچکی بحث کند. تازه بحث هم داریم تا بحث.

بچه همسایه بود، مادرش او را گذاشته بود خانه ما. دیدم دارد به من نگاه می کند، يك دفعه نمی دانم چه شد، به یاد بچگی های پدر بزرگ مرحومم افتادم. دستم را گذاشتم زیر چانه اش و «گوگولی، مگولی» گویان، به او خندیدم. او هم فکر کرد که می گویم: «گول انتقادها را نخور.» يك دفعه زد زیر گریه که به زبان بی زبانی یعنی «برو بابا حالت خوش است. فعلاً که ما مانم از صبح تا الان رفته توی صف و هنوز برنگشته.» گفتم: چی؟! چشم درآمده، زبان باز نکرده، داری این حرفها را می زنی؟ خیلی خوب، حالا این «نیشگون» را داشته باش، آهان - می زند زیر گریه - به جهنم، اصلاً برسپردگی به استکبار جهانی

پارکینگ مستمعین  
ورد زبان و امثال آنرا!  
اکیداً ممنوع!



## پارکینگ!

«فلانی»

مگر نه این است که شهر بزرگی ما از لحاظ لطافت هوا، نظافت زمین، پاکیزگی در و دیوار و غیره گوی سبقت را از تمام پایتختهای دنیا ربوده و به اخذ مدال درجه یک نائل شده است؟

خدا را خوش نمی آید که چنین مرکز باعظمتی از لحاظ پارکینگ یازده طبقه، دارای نقطه ضعفی باشد که بدخواهان ما انگشت روی آن بگذارند و به ما نیشخند بزنند!

اما این حرفها به خرج «مش رجب» نمی رود و می گوید: آقا! ما دلمان خوش بود که هر صبح از آلونک خودمان بیرون می آمدیم، از کنار توده های زباله عبور می کردیم، از پیاده روهای درب و داغون و جویهای پر از لجن سیال می گذشتیم و به زحمت خودمان را به سبزه میدان می رساندیم و رو به قبله دراز می کشیدیم و مشغول دیدزدن به اشخاصی بودیم که وارد بازار کفاشها می شدند یا از آنجا بیرون می آمدند و هیچ کاری هم به کار ما نداشتند.

آنها کفشهای نورانی می پوشیدند، کفشهای کهنه خود را دور می انداختند و ما هم به نان و نوایی می رسیدیم!

اما حالا باید چهار زانو بنشینیم و مشغول تماشای پارک کردن اتومبیل «ب-ام-و» آمم باقر کفشدوز، ماشین بنز میرزا رحیم بند کفش ساز، پونتیاک حاج رمضان چرم فروش و کادیلک آقا رضا قالب تراش باشیم و جیک نزنیم!

می گویم: مش رجب جان! زیاد جوش نزن. قدری دندان روی جگر بگذار و منتظر باش که در آینده خیلی نزدیکی همین آلونک تو به یک دستگاه ساختمان چهار اشکوبه تبدیل می شود، زباله ها را از سر راه تو بر می دارند، در و دیوارها را مثل حجله عروس تمیز می کنند، اثری از چاله و چوله ها و لجن های سیال باقی نخواهد ماند و همین پارکینگ یازده طبقه به عنوان سمبل پایتخت، سر به آسمان خواهد کشید. باز هم حرفی داری؟

مش رجب سرش را تکان می دهد و می گوید: خدا از دهانت بشنود. چه حرفهای خوشمزه ای می زنی؟ اما نمی دانم این آینده خیلی نزدیک کجا گیر کرده است که از جایش جم نمی خورد؟

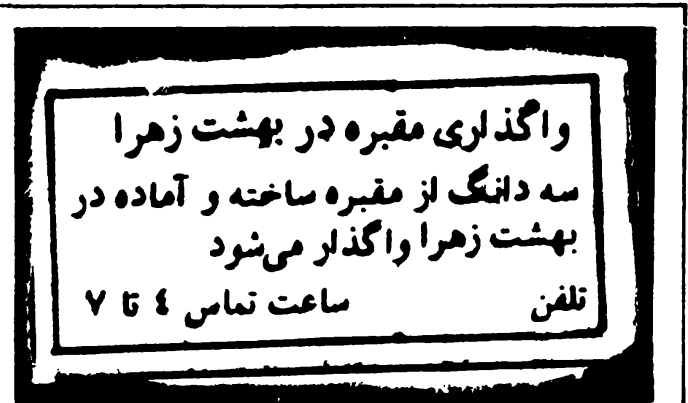
مانده ام معطل، نمی دانم با چه زبان و بیانی به این «مش رجب» حالی کنم که پدرجان! ساختن یک پارکینگ یازده طبقه در سبزه میدان، برای حفظ آبروی ما از نان شب که سهل است، از آب آشامیدنی، از برق، گاز، تلفن و حتی از گوشت و تخم مرغ هم واجبتر است!

آخر مرکزی گفته اند، پایتختی گفته اند. شوخی که نیست! شهری به این گل و گشادی اگر یک دانه پارکینگ یازده طبقه در شکم پر خیر و برکت خود نداشته باشد به چه درد می خورد؟

دنیا به ما چه می گوید؟ نسل آینده درباره ما چگونه قضاوت خواهد کرد؟



- \* ثانیه شمار لاغر اندام، هر دقیقه با قلدری دو همکارش را زیر می‌گرفت ...
- \* میخ، از ترس چکش خود را در داخل چوب پنهان کرد.
- \* هوا به قدری کثیف بود که دانه ترجیح داد در خاک بمیرد ...
- \* چنان در فکر فرو رفته بود که دیده نمی‌شد!
- \* شمع می‌سوزد و روشنایی می‌دهد، ولی لامپ روشنایی می‌دهد، بعد می‌سوزد!
- \* وقتی تخم مرغ خورده شد، احتمال لذت خوردن يك مرغ از دست رفت!
- \* آدم تنها، حتی در آینه هم چیزی نمی‌بیند!
- \* از آنهایی بود که موقع نقاشی کشیدن، خمیازه و سیگار و فریاد هم می‌کشید!
- \* فقط زمستانها سرم کلاه می‌رود.



### گیلان بی گیلان

گذشت آن دوره و زمانه ای که می‌گفتند: «مرگ می‌خواهی برو گیلان!»

به گواهی آگهی قیچی شده پیوست از روزنامه «سلام»، سه دانگ مقبره ساخته و آماده (!) در بهشت زهرا ی تهران واگذار می‌شود که تصدیق می‌فرمایید، با «گیلان» فرسنگها فاصله دارد.

البته به فرض هم که نگارنده در صدد مخدوش نمودن شماره تلفن فروشنده بر نمی‌آمد، تلاش شما برای خرید سه دانگ مقبره آماده (!) به جایی نمی‌رسید، زیرا خود بنده که از فشار زندگی، خصوصاً نق و نق آخرین ورته، در به در دنبال چنین محل آماده ای (!) می‌گردم، تلفن زدم. صاحب مقبره اشتراکی فرمودند: سه میلیون تومان! صنار هم کمتر نمی‌دهم!

چون بنده باوجود فروش تمام دار و ندار خود، از اتومبیل مدل پایین گرفته، تا چند تخته فرش نخ نما، نتوانستم چنین پول قلمبه ای جور نمایم، به هر بانکی هم که برای اخذ وام در قبال وثیقه ملکی مراجعه کردم، ریاست محترم اعتبارات پس از اطلاع از این که مبیع مورد رهن، سه دانگ مقبره آماده و قابل بهره برداری (!) می‌باشد، پوزخندی زد و گفت:

— اگر ورته نسبت به پرداخت اقساط اصل و فرع قصور کنند، تکلیف ما چی می‌شود؟ حضورشان عرض کردم:

— هیچی قربان، ملک را طبق قوانین ثبتی حراج می‌کنید یا اصلاً خودتان از آن استفاده خواهید فرمود!

«دایی سیبل»

صحت مال هفده هجده سال قبل است، موقمی که هنوز هوای تهران تا این حد آلوده نشده بود که رادیو قبل از اخبار و بعد از اخبار و اواسط اخبار، چندین بار خطاب به بیماران قلبی و ریوی اعلام کند: «از منزل خارج نشوید» و به قول فرنگی‌ها، نوعی «آلتیماتوم» بدهد که اگر برخلاف دستور اکید اداره حفظ محیط زیست و وزارت بهداشت، خارج از خانه سخته گردید و نطفه شدید، مسئولیتش با خودتان خواهد بود. (نیست که در سایر موارد، پول خون آدم را به ورثه می دهند!)

به هر حال در آن زمانی که ذرات معلق سرب و منواکسید کربن در هوا بیش از استاندارد نشده بود، پیش پزشکی رفتم و از سردرد ناشی از دود آلود بودن هوا نالیدم. دکتر بعد از معاینه مفصلی گفت:

- اگر شما می خواهید در هوای دود آلود زندگی نکنید تا سر گیجه و چشم دردتان خوب بشود، باید به ارتفاعات تشریف ببرید.

در اولین فرصت به توصیه آقای دکتر، همین کار را انجام دادم ولی چون نتیجه مطلوب حاصل نشد، مجدداً حضور ایشان رسیدم و گفتم:

- آقای دکتر، طبق دستور جنابعالی منزل پدری را که در خیابان شهباز واقع شده بود، فروختم و بالای امامزاده صالح شمیران خانه‌ای خریدم ولی هنوز از هوای آلوده رنج می برم، همان سرگیجه‌ها و حالت تهوع را دارم.



«محمد پورثانی»

## مضرات هوای آلوده!

- عجب...، پس با این ترتیب معلوم میشه بادهایی که از جنوب به شمال می وزند، دود کوره‌های آجرپزی را تا شمیرانات پراکنده می کنند؛ البته تردد وسایط نقلیه گازویلی هم مزید بر علت شده، روی آلودگی هوای تهران تأثیر گذاشته. ما به عوض این همه اتوبوس دودزا، باید به فکر احداث «مترو» باشیم.

- حالا تکلیف چیه آقای دکتر؟ ساختن «مترو» که دست بنده و امثال بنده نیست. مقامات مملکتی باید در این باره تصمیم بگیرند که فعلاً فکر و ذکرشون شده مونتاژ پیکان و کمک به اقتصاد ورشکسته کشور انگلستان!

- تکلیف شما روشنه جانم. بینم جنابعالی شغل اداری دارید؟  
- خیر دکتر، نویسنده هستم.  
- پس اشکالی نداره که هر روز حتی به اتوبوس‌های تجریش نیازی نداشته باشید؟  
با تعجب گفتم:  
- خیر دکتر، ولی

منظورتون از این سؤال چیه؟  
- منظورم اینه که خانه فعلی خود را در شمیران بفروشید و تشریف ببرید در ارتفاعات «پس قلعه» منزلی تهیه کنید که هوایی کاملاً سالم و عاری از دود داره!

- مانعی نداره دکتر، با اینکه انجام توصیه سرکار، اقدام ساده‌ای نیست، همین کار را خواهم کرد، چون هوای دودآلود کم کم داره علاوه بر سلامتی چشم، روی مغز و سلسله اعصابم نیز اثر میذاره.

البته شرح حال فروش خانه در شمیران و تهیه سرپناهی در «پس قلعه» چه مشکلاتی به همراه داشت، خارج از صبر و شکیبایی شما خوانندگان این ماجراست. آنهایی که سروکارشان به دلال جماعت و متصدیان ثبت اسناد و شهرداری و دارایی و محضر افتاده، می دانند تعویض منزل یعنی چه! فقط همین قدر برایتان توضیح می دهم که در ارتفاعات پس قلعه هم چون هوا دود آلود بود، مجدداً داخل اتاق انتظار مطب آقای دکتر حضور به هم رسانیده، نویتم که شد، با خوشرویی پرسید:

- خب، بالاخره مشکل سرگیجه شما حل شد؟  
با ناراحتی پاسخ دادم:  
- خیر، دکتر!

- پس معلوم میشه هوای پس قلعه هم سالم نیست، البته درسته، کارساده‌ای نیست، ولی اگر واقعاً قصد دارید از هوای دودآلود نجات پیدا کنید، بنده توصیه می کنم خانه‌ای در حوالی



غافل از این که اگر تمام روستاییان و کشاورزان از اطراف و اکناف به تهران بیایند، آن وقت چه کسانی عدس و گندم و لوبیا بکارند؟ گله داری و ماست بندی و پشم ریزی کنند؟ نتیجه این اشتباهات، وارد شدن پنیر بلغاری و....

حرف آقای دکتر را قطع کردم و با ناراحتی گفتم: - قربان، خیلی بیخشید، بنده برای بحث سیاسی و تعیین مقصران شلوغی تهران و اوضاع نابسامان کشاورزی خدمت نرسیدم، بلکه آمدم حضورتان یک فکری برای جلوگیری از سردرد و ضعف اعصاب مخلص بفرمایید! دکتر گفت:

- حالا که حتی هوای ارتفاعات پس قلعه و آبشاردوقلو هم برای شما زیان آورده، به عقیده بنده بهتره جنابعالی در همان دماوند، زادگاه آبء و

- آیا زندگی در شهرستانها بیاتون امکان پذیره؟ حیرت زده گفتم:

- آقای دکتر منظورتون چیه؟! -

- منظورم زندگی دائم خارج از تهران و دور از هوای آلوده پایتخته!

- راستش، پدر بزرگ مادرم بچه دماوند بوده و هنوز هم آب و ملکی در آنجا داریم. ای کاش آن پیرمرد پایش را به این تهران خراب شده نمی گذاشت و ما اکنون در همان جا به کشت و زرع مشغول بودیم.

- بعله خب، عده ای در رژیم گذشته کشاورزی و دامداری را رها کردند و آمدند تهران، اوایل انقلاب هم آدم بی مسئولیتی - نه از روی دشمنی و عناد، بلکه از روی صاف و سادگی - بقیه ولایت نشین ها را به عشق صاحب خانه شدن به تهران دعوت کرد،

آبشار دوقلو بخرید! با چشمانی از حدقه درآمده، پرسیدم:

- آقای دکتر منظورتون همان پناهگاهی است که کوهنوردان عازم قله توچال قبل از صعود برای صرف صبحانه یا نجات از فرو ریختن «بهمن» در آنجا اتراق می کنند؟! -

پزشک معالج با خونسردی پاسخ داد:

- بله، بله، البته خودم هنوز به آنجا نرفته ام ولی از همکاران کوهنوردم شنیده ام، آب و هوای بسیار لطیف و فرح بخشی داره!

رفتن به آبشار دوقلو هم ناراحتی مرا برطرف نکرد و ناچار باز پیش دکتر معالجم رفتم. این بار پزشک معالج در حالی که به نشانه تمرکز حواس، انگشت سبابه را وسط پیشانی اهرم کرده بود، پرسید:

«به رفتگران آموزش داده شد که جمع آوری زباله در شبها باید با سکوت همراه باشد.» - همشهری



بدون شرح

اجدادی مرحوم والده زندگی بفرمایید. بله، تنها راه چاره همین است و بس... آهای مش رحیم، نفر بعدی بیاد تو!

راستی، یادم رفت حضورتان عرض کنم، «مش رحیم» نام مستخدم مطب آقای دکتر بود و صدا کردن ایشان، به عنوان احضار بیمار بعدی بود؛ یعنی این که بیمار قبلی باید رفع زحمت کند!! خلاصه کلام، به هر مصیبتی بود، آلونک احداثی در آبشاردوقلو را هم که به «غار» بیشتر شباهت داشت تا به خانه مسکونی، به طور نقد واقساط به درویش از زندگی بریده‌ای - مادر مرده گویا از دست مادرزنش فراری بود - فروختم و در بلندی‌های دماوند ساکن شدم؛ ولی باز هوای دودآلود، همان عوارض چشم درد و سرگیجه و ضعف اعصاب را به همراه داشت! پس از یک سال زندگی در ولایت جدمادری، چاره‌ای جز

مراجعه به پزشک خانوادگی نداشتم ولی افسوس که ایشان دارفانی را وداع گفته بود و تاروشن شدن وضع مطب که گویا ورثه شك داشتند آن را به پزشک دیگری اجاره بدهند یا بفروشند، «مش رحیم» به عنوان سراننداری امین جلوی پله‌ها نشسته بود.

بعد از سلام و علیک و اظهار تأسف از درگذشت آن پزشک با وجدان، از کار عالم خلقت که آدمهای خوب، زودتر از بدها غزل خداحافظی را می خوانند، شکایت کردم تا این که هنگام خداحافظی «مش رحیم» پرسید:

- ناراحتی جنابعالی چی بود که حدود بیست سال می آمدید و می رفتید؟

راستش، نخواستم نوبی ذوق پیرمرد بزنم و بگویم رئیس یک ناسلامتی دکتر بود، در این مدت طولانی نتوانست معالجه‌ام کند، آن وقت حضرتعالی در کسوت

بیشخدمتی فصد علاج دارید؟! ضمن برداحت انعام ناقابلی که البته به زور توی جیب او گذاشتم، گفتم:

- مش رحیم، هوای دود آلود زندگی را به من حرام کرده، از صبح تا شب که به رختخواب می روم، تخم چشمها و ملاجم درد می کند.

مستخدم با وفا پرسید:  
- تشخیص دکتر خدایبامرز چی بود؟

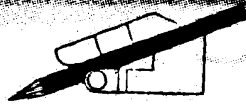
- والله، آن مرحوم چند بار توصیه کرد، خانه‌ام را از داخل شهر به حومه و کم کم به ارتفاعات تغییر مکان بدهم، ولی حالا جاهای دور دستی چون دماوند هم بر از دود شده. خانه خراب شدم، اما چشم درد و سردرد و حالت تهوع و ضعف اعصاب درست نشد!

- البته بعد از سوختن صدها حلقه چاه نفت کویت، توسط سربازان عراقی و آتش سوزی

«در فیلمهای فارسی سعی می شود مردان سالخورده پای منقل تریاک بنشینند.»



هنرپیشه - بابا، پس این فیلمو کی شروع می کنی؟ مُردیم از خماری...!!



## از یادداشتهای يك مسئول!

جماعت دورمان حلقه زده بودند. ما بودیم و مشاورینمان و مراقبانمان. برامان دست تکان دادند. برایشان دست تکان دادیم. خندیدند. به ایشان تبسم کردیم. هلهله کردند. هورا کشیدند. کف زدند. سکوت کردیم. آبادی با صفایی بود با چهل، پنجاه خانوار رعیت. دامداری می کردند و کشاورزی و زندگی و حالا که ما آمده بودیم، دست از کار و زندگی کشیده بودند و ....!

یکی دسته گلی داد، گرفتیم، گفتیم آب بدهند تا خشک نشود. گفتند: مدرسه نداریم. گفتیم: می سازیم. گفتند: حمام داریم، اما خزینه ای است. گفتیم: ای داد و بیداد! مشاور بهداشتیمان سر تکان داد. معاونانمان سرخ شدند. گفتیم: مسئولیتش «به دوش» هر که باشد، می گوئیم توی حمامتان دوش ببندد و خزینه را با خاک، یکی کند. گفتند: کود نداریم، گفتیم: می آوریم. گفتند: برق نداریم. گفتیم: عجالاً جدول خاموشی ها را در آبادی نصب کنند تا نیمی از کار انجام شده باشد! گفتند: دکتر می خواهیم و دوا. گفتیم: ما برای همین آمده ایم دیگر ...!

هنوز هورا می کشیدند که ما برایشان دوباره دست تکان دادیم. بدرود. مرکبمان را آوردند. باید می رفتیم. مردم باورشان نمی شد که خواسته هایشان بزودی جامه عمل خواهد پوشید. اشک توی چشمهایشان حلقه زده بود، اما می خندیدند. یکی شان تاب نیاورد و ما را در آغوش کشید و وقتی ما را از او جدا کردند، زنجیر ساعتان پاره شد و نفهمیدیم کجا افتاد. هر چه مشاورانمان گشتند، کمتر یافتند. از خیر ساعتان گذشتیم و در میان بدرقه جمعیت سوار بر مرکبمان، آنها را ترک گفتیم.

### سه سال بعد ...!

تا چشم کار می کند، کویر است و ارمیل و شن روان. مشاورانمان تا قوزک پا، توی شن ایستاده اند و یکی از آنها برامان توضیح می دهد: «تشبیت این شنهای کویری، از برنامه های لازم و ضروری دولت است.» صحرای وسیعی است. خشک و بی آب و علف؛ پر از شن و ماسه روان. احساس غریبی دارم. چیزی از درون مرا با این صحرای برهوت پیوند می دهد. مشاور کویریمان هنوز توضیح می دهد و من به دشت می نگرم. تا آشنای گم شده ام را در این کویر خشک و تف زده بیابم. چیزی جلوی پایم برق می زند. اشاره می کنم....! آه، این ساعتان است، همانی که در آن آبادی گم کرده بودیم!!

«درویش عیدی»

چاههای نفت خود عراق که صدام حسین قصد داشت گناه آنها را به گردن مخالفان شهرهای موصل و کرکوک بیندازد و ریزش بارانهای سیاه، به طور کلی هوای آسیا و کشورهای اطراف خلیج فارس خراب شده ولی به عقیده بنده که يك مستخدم بیسواد هستم، فکر نمی کنم دود آن آتش سوزی ها و دود لوله آگروز اتومبیلهای تهران و شهرستانها حتی هوای دماوند را هم...

«مش رحیم» در این موقع کلام خود را قطع کرد، با يك حرکت سریع و بدون این که فرصت عکس العملی به بنده بدهد، عینکم را از چشمهایم برداشت و پرسید:

- حالا هم هوا را پر از دود می بینید؟

- با تعجب گفتم:

- نه...، اوا...، چرا همچین شد؟!

- خب مرد حسابی، همین عینک دودی پدرت را درآورده و سالها در به درت کرده!

کاملاً حق با «مش رحیم» بود، در حالی که با حالتی میان حرص و شرمندگی و خوشحالی، عینک دودی خود رازیر باله می کردم، گفتم:

- این هم از مضرات هوای آلوده است، چون اگر محیط زیست ما بمد از «مکزیکوسیتی»، به عنوان دومین شهر دود آلود جهان شهرت بین المللی پیدا نمی کرد، چه بسا ممکن بود، همان سالهای اول شروع سرگیجه، به شیشه های این عینک لعنتی شك بهرم!

## ببخشید...!



باید شما ما را ببخشید!

\*\*\*

آه ای مقامات، ای مقامات، ای مقامات!  
هر میوه می‌خواهید در یخچال ما هست  
نقاشی گیلان و موز و سیب و زردآلوی  
شیرین  
با نقشهای شاد و رنگین

باشد درون ظرفها مان،  
اما پیاز و برگ کاهو  
از ما ولی دیگر مپرسید،  
آن میوه‌ها تان پس چه شد، کو؟  
باید شما ما را ببخشید!

\*\*\*

آه ای مقامات، ای مقامات، ای مقامات!  
آن يك اتاق ما که کردیمش اجاره  
طاغوتی آلود است و مستکبرنشین است  
دیوار دارد، سقف دارد، موش دارد!  
يك خرده جایش لیک تنگ است  
عیبی ندارد هیچ اما،  
ما شوق فلفل‌ناک این دیدار داریم  
ما کوچه‌ای جادار داریم

باید شما ما را ببخشید!

\*\*\*

آری مقامات، ای مقامات، ای مقامات!  
يك شب برای عذرخواهی‌های بنده  
با خانواده  
ناهار (!) را در منزل ما میهمانید  
اما بدانید،

ما دردها مان بیشمار است  
یکصد هزار است  
اما مپندارید مسئولش شماید  
گر درد ما هر روزه افزود،  
از اولش تقصیر آن با عمه‌ام بود!

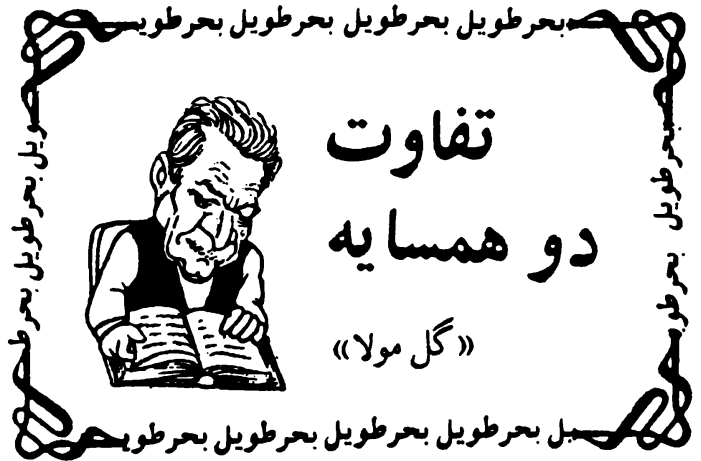
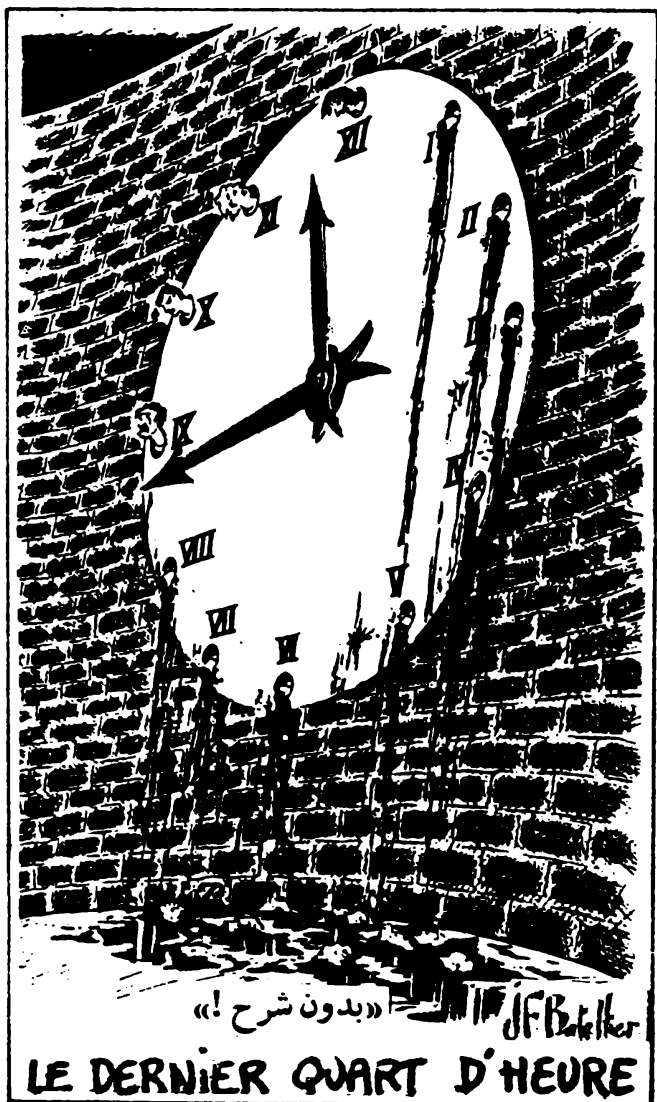
آه ای مقامات، ای مقامات، ای مقامات!  
در گوش - یعنی گوشه - چشمان لوچم  
صد قطره کشکین درخشید  
یعنی که مخلص را ببخشید  
از شعرهای قبلی پراقتقدم،

گشتم پشیمان

\*\*\*

آه ای مقامات، ای مقامات، ای مقامات!  
يك شب برای عذرخواهی‌های بنده  
با خانواده  
ناهار (!) را در منزل  
ما میهمانید  
ناهار ما، شب دیزی خوشمزه‌ناکی است!  
اما نخود اصلاً ندارد  
سیبزمینی هم ندارد  
در دیزی ما گوشت هم نیست  
بر عکس، اما هر چه خواهید،  
آبش ولیکن هیچ کم نیست

جوان، خرد و کلان، نعره‌زنان، ناله‌کنان، باهیجان، از دل و جان، در جهت خانه آن مرد جوانمرد روان گشته، همه با کمک بیل و کلنگ و سبد و سطل و به هر قصه و کیفیت ممکن که به دور و برشان بود، هم از آب و هم از لولسه پس از زحمت بسیار، نشانندند فرو آتش افروخته را. خانه آن مرد نکو، ماند مصون عاقبت از سوختن، از سوی دگر خانه آن مردک بدجنس بداخلاق که از آتش سوزنده همی سوخت، نکردند کمک هیچ کسی، دیده نشد - هم‌نفسی، تا که مگر کاسه آبی بفشانند زره لطف، سرانجام، همه خانه و کاشانه آن آدم بد، دود شد و رفت هوا، نفله و نابود شد آن فرش و مس و میز و لباس و زر و زیور، همه گفتند: «چنین است سزای تو که ما هیچ ندیدیم به غیر از بدی و کار خطا از تو، کنون نیز نباید کمک از خلق بخواهی و فراموش کنی آن بدی و خصلت شیطانی و آن خوی بداندیشی و آن رسم و ره جور و جفا را!»



\* خواهم این ماه در این بحر طویل از پی آموزش و عبرت، بدهم شرح بدو خوب که دانی چه اثرها، چه خبرها، چه خطرهاست بدی را، چه زیانهاست به کار بد و از سوی دگر سود کلان است و بسی نفع به نیکی که اگر پیشه کنی کار نکو با همه در صدق و صفا باشی و در بند وفا باشی و عاری ز جفا نزد همه محرم و محبوب شوی، همدم و محبوب شوی، خوبتر از خوب شوی کز پی این خوب و بدی، هست یکی قصه مرا بهر نمونه، ز دو همسایه که از خواندن این قصه، شود مسئله روشن که بود حرف من از روی حقیقت، توهم البته کنی پند مرا گوش، نسازی به همه عمر فراموش، مرا نیز بیاد آوری، از خاطر خود هم نبری هیچ‌گه‌ای دوست، تو این حرمت و این عهد و وفارا.

\* آن شنیدم که دو همسایه به نزدیکی هم خانه گرفتند. یکی زان دو بسی آدم خوش طینت و خوش سیرت و نیکو صفت و پاکدل و صاحب یک قلب پر از مهر و وفا، آینه صدق و صفا، دور ز هر کین و جفا، با همه کس بود به خوشخویی و خوشرویی و ارفاق و محبت، ولی آن دیگری، آن عنصر بدجنس سیه روی تبه‌کار دل‌آزار، به هر کوچه و هر خانه و بازار، نبودش هدفی جز بدی و زشتی و آزار و اذیت، همه ناراضی از او، در همه جازان دوسخن بود، قضا را شبی این هر دو به همراه زن و بچه برای سفری دور، برون آمده از خانه، برفتند به شهر دگری، لیک پس از یک دو سه روزی ز بلا آتشی افتاد ز برقی که ندانسته ز سیمی به درون آمد و بگرفت همه خانه و ایوان و بروبام و همه راهرو هردو بنارا.

\* خلقی از دیدن آن آتش سوزان، همه از پیر و

که گرانی سرسام آور برایت مطلب پیش پا افتاده شده! نکند تازگی فهمیدی که کوپن باطل شده را کجا آب می کنند و شغلت خرید و فروش کوپن شده، یا شبها عینکت را بر می داری و توی تاریکی گدایی می کنی؟! پدر صلواتی، انتظار داشتی بنده یک لاقبا در مورد سفر اروپا یا ویلای شمال یا ضیافت فلان... مطلب بنویسم؟! آقا هادی حرفم را قطع کرد و گفت: نه داداش! جوش نزن... می خواهم یک ذره فکر کنی و ببینی نتیجه این همه از گرانی نوشتن چی بوده؟! شما می نویسید چرا آب گران شده؟! برق گران می شود، می نویسید چرا بلیت هواپیما گران شده؟! بلیت اتوبوس گران می شود!

گفتم: بالاخره چی؟! اگر این مطالب را هم نمی نوشتیم شاید از این هم گرانتر می شد!! گفت: عیب کار این است که نمی دانید گرانی از کجا آب می خورد و باید راه حل اساسی را کجا جستجو کرد! گفتم: اگر تو راه حل اساسی را می دانی بگو... بگو و راحت کن. هم به ما کمک کرده ای هم به دولت و هم به مردم!



ماجراهای آقا هادی  
کی گفته بود نگیر؟!  
«گویای اسرار»

دیشب برق ما ساعت ۱۰ شب قطع شد. یعنی درست همان لحظاتی که سر و صدا کمتر می شود و ارادتمند شما می خواهد دو سطر مطلب سر هم کند و به خورد خواننده نجیب بدهد. ولی به لجاجت سازمان برق منطقه ای، بنده هم چراغ گردسوزی را که جهیزیه مادر بزرگم بوده است، روشن کردم و در حالی که از چهار ستون بدنم عرق می ریخت، آماده نوشتن شدم. در همین حال و هوا، صدای ترق و تروق کوبیدن در به گوشم رسید و پس از باز کردن آن، با قیافه وارفته آقا هادی روبرو شدم. نرسیده پرسید: با گرما چطوری؟ گفتم: مثل جنابعالی! گفت چه می کنی؟ گفتم: تا چند لحظه پیش توی تاریکی دنبال کبریت می گشتم و به وزارت نیرو دعا می کردم!! بعد هم خواستم مطلبی برای «گل آقا» بنویسم که سر و کله حضرتعالی پیدا شد. گفت: راستش نمی خواستم مزاحم بشم ولی... حالا که فهمیدم می خواستی مطلب بنویسی، خوشحال شدم که سر رسیدم، چون اگر تو یک نفر نفرین کنی، در حدود یک میلیون خواننده ریز و درشت، دعای خیرشان شامل حال بنده می شود! گفتم: فکر می کنی این همه خواننده، مثل سرکار بی ذوق هستند؟! گفت: مسئله سر ذوق نیست، سر عقل است. لابد باز هم می خواستی درباره کوپن و گرانی و صف و از این قبیل مطالب بنویسی که آدم حالش به هم می خورد. گفتم: نالوطی! خیلی مقامت بالا رفته



«بدون شرح!»

## از عجایب

اگر جمعیت ایران را ۶۰ میلیون نفر محاسبه کنیم، شاید از این تعداد، چندین هزار نفر به شغل نویسندگی اشتغال داشته باشند.

و از این چند هزار نویسنده، احتمالاً حدود شصت نفر طنزنویس هستند که با یک حساب سرانگشتی، در می‌یابید که هر نویسنده طنز، مسئول است که ضمن بازگو کردن دردهای اجتماعی، خنده بر لب یک میلیون نفر نیز بنشانند و عجیب این که این شصت نویسنده که متعهد به شاد کردن ۶۰ میلیون نفر هستند، خود غالباً از صبح تا شب در حال گریه کردن به حال و روز خود می‌باشند!

«حسین آقا»

گفت: داستان قبر فروش زمان سپهسالار را شنیده ای؟!!

گفتم: نه، پدر آمرزیده! مگر من اجدادم قبر کن بوده اند که داستان قبر فروش را بدانم؟! گفت: اجداد من هم قبر کن نبوده اند ولی داستان قبر فروش از این قرار است:

«در زمان سپهسالار قبرستان شهر در جنوب تهران قرار داشت. مدت چند سال مرد گردن کلفتی با کمک چند نوچه اش قبرستان را تیول خودشان کرده بود و از هر جنازه ای که برای دفن می بردند، یک ریال می گرفت. (البته نمی دانم پولی که امروز می گیرند، چند میلیون برابر آن روز است!) در هر حال پس از سالها این خبر به گوش سپهسالار رسید و مرد گردن کلفت را دستگیر کردند و برای شلاق زدن به دارالحکومه بردند. جناب سپهسالار هم برای دیدن قیافه این باجگیر و زهر چشم گرفتن از همه به دارالحکومه آمد و تا چشمش به او افتاد فریاد کشید: ... مرد که بی پدر ... کی به تو گفته بود از هر جنازه یک قران بگیری؟! مرد باج بگیر خیلی خونسرد تعظیم کرد و گفت: قربان چه کسی گفته بود بگیر؟! ... با شنیدن این جمله، جمعیت زدند زیر خنده و حتی دهن سپهسالار هم بی اختیار تا بنا گوشش باز شد. بعد چند لحظه ای سرش را پایین انداخت و گفت: «حق دارد ... آزادش کنید!» آقا هادی دستش را دراز کرد، فتیله چراغ را که داشت دود می کرد، پائین کشید و گفت: حواست کجاست؟ داشت لوله لامپا می شکست ... گفتم: هیچ، داشتم فکر می کردم که این همه روزنامه ها از قول این و آن می نویسند، گران نفروشید. گفت: بله ... ولی کسانی که می گویند، خودشان هم گران می فروشند ....!



کجایی بی بی؟!!

«حاجی فیروز»

«شورای هماهنگی تبلیغات خواستار  
مقابله جدی با تهاجم فرهنگی  
بیگانگان شد.» - کیهان

- آگه مردی، بیا پایین تا نشونت پدم!



من تبریز) سه شاهی گران شده.

گفتم: چشم و از مغازه بیرون رفتم.

... همین که رفتم خانه، «بی بی» توی اندرونی نشسته بود، بقچه را گذاشتم کنارش، بعد هم گفتم که «آمیز حسن» گفته، روغن منی سه شاهی (البته به من تبریز) گران شده، از دفعه دیگر حواسم باشد. «بی بی» که زل زده بود توی چشمهای من، دیگر داشت نفسش بند می آمد، با گوشه چارقش اشکهایش را پاک کرد، بعد جانمازش را رو به قبله باز کرد و نشست روی سجاده و یکباره بغضش ترکیب و گفت: خدایا، یا مرگ ما را برسان، یا ما را از دست این گرانی و این «آمیز حسن» گرانفروش نجات بده!

ماجرای «بی بی» ما، نقل اخبار گرانی این روزهاست. حالا من مانده ام اگر مرحوم «ابوی» و «بی بی» اش زنده بودند، بابای خدا بیامرز، این خبرهای دست اول گرانی را چه جوری می خواست به «بی بی» بگوید!

یادش بخیر. نور به قبرش بیارد. آن قدیمها مرحوم «ابوی» ما تعریف می کرد که «بی بی» اش (بیخشید به لفظ امروزی والده محترمه) حوالی همین سه راه امین حضوره در خیابان ری منزل داشت. هر هفته روزهای شنبه، یک کدام از ما بچه ها را با یک بقچه پیچازی و یک دانه یک قرانی راهی دکان «آمیز حسن بقال» می کرد. یک دفعه قرعه فال خرید برای «بی بی» به نام من افتاد. «بی بی» مرا راهی دکان «آمیز حسن بقال» کرد. در بین راه همین طور جنسهایی را که «بی بی» دستور خریدش را داده بود، مرتباً در ذهنم مرور می کردم که یک موقع یادم نرود.

... همین که رسیدم، یکقرانی را گذاشتم روی کفه ترازو و کنار دیوار ایستادم و شروع کردم به صحبت: آمیز حسن! «بی بی» گفته، یک چارک پنیر، سه ذرع و نیم پارچه کیسه حمام، دو سیر حنا، سه سیر روغن، سه چارک بنشن، یک بسته هم روشور بده، بقیه اش را هم برای من و بچه ها «ماماجیم، جیم» بده.

«آمیز حسن» هم همین جوری با دهن باز، چهار چشمی رفته بود توی نخ صحبتهای من که نکند، یک دفعه چیزی را موقع تحویل جنسها فراموش کند و صنار بالا و پائین بشود، آن وقت «بی بی» با توپ و تشر بیاید سراغش. بعد از این که همه خرت و پرتها را گذاشت لای بقچه پیچازی «بی بی»، گفت: «جمال» به «بی بی» بگو، این دفعه روغن را ارزان حساب کردم، اما از دفعه دیگر که بچه ها را می فرستد، حواسش باشد، منی (البته



## پرنده ای به نام «کرگدن»!

در شماره اول ماهنامه گل آقا (ص ۱۱) مطلب کوتاهی زیر عنوان (فرق بین مرثیه و هجو) خواندم که چون (قند مکرر) است، دوباره آن را نقل می‌کنم:

«استاد شفیعی کدکنی» در مجموعه شعر بوی جوی مولیان مرثیه‌ای در رثای «علامه علی اکبر دهخدا» سروده‌اند که بیت آغازین آن، این است:  
در آن سپیده ناپایدار

تومثل (کرگدن) ازبیشه پابرونهشتی!  
دوستی می‌گفت: مرثیه آقای شفیعی که این است، پس باید از هجو ایشان به خدا پناه برد.

«علی صدیق زاده»

... و برای روشن شدن ذهن آقای صدیق

زاده و سایر اذهان عمومی، بنده عرض می‌کنم:  
— بنده خدایی از همسایه‌اش به کلانتری سرگذر شکایت برد که همسایه‌ام به من توهین کرده و گفته: «اسب آبی!»

رئیس کلانتری از شاکی پرسید:  
— چه وقت پیش این اهانت را به شما کرد؟  
— شش سال پیش جناب سروان!  
— آن وقت بعد از شش سال تو حالا از دست او شکایت می‌کنی؟!  
— بله جناب سروان، چون من تا دیشب «اسب آبی» ندیده بودم!

حالا حکایت دوست ارجمند و شاعر گرامی جناب آقای دکتر شفیعی کدکنی است که طفلک در عمرش کرگدن ندیده و «در کوچه باغهای نیشابور» هم هر چه دیده، بلبل و قمری و فاخته و کبک و بلدرچین دیده. انشاءالله هر وقت گذارشان به آفریقا و سایر مناطق کرگدن خیز جهان افتاد و از نزدیک، این پرنده خوشرنگ و ظریف و خوش الحان را دیدند، شعرشان را اصلاح می‌کنند.

«شادونه»

## خراب! «بی صاحب مونده»

جهل است، آن که خانه ما را کند خراب  
پی چون که سست گشت، بنا را کند خراب  
گر وعده بی حساب بود، کم عمل شود  
ادویه زیاد، غذا را کند خراب  
نرمی هر سیاه درون، جز ضرر نداشت  
نشیده ای که سرمه، صدا را کند خراب؟  
این خود پسند یانکی مغرور، عاقبت  
با فعل خویشتن همه جا را کند خراب  
با صنعتی مدرن، زمین را به خون کشد  
با نردبان علم، فضا را کند خراب  
جنگال دوست دارد و از هم گسیختن  
دیوانه است و صلح و صفا را کند خراب  
در ماوراء جو چو نهد پای خویشتن  
مانند دود بنز، هوا را کند خراب  
از صلح می‌زند دم و سازد سلاح جنگ  
با کثرت گناه، دعا را کند خراب



«بدون شرح!»

«ای که در کشتن ما، هیچ مدارا نکنی»  
دیگه مرغ کوپنی هیچ تو پیدا نکنی!  
«مرغ نخورده»

«هزار وعده خوبان، یکی وفا نکند»  
در این دیار، کسی درد ما دوانکند  
«دردمند»

«سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی»  
ندا آمد فنا هستی، تو تا روزی که کارمندی  
«کارمند روزمزد»

«باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است»  
ای خوش به حال آن که دو تا گوش او کراست  
«شنا»

«دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم»  
جنس ارزان تو بگو از کجا پیدا بکنم؟  
«گران خر»

«آزرده خاطرم که تو در خاطر منی»  
ده تن طلا تو بودی و گفتند آهنی  
«آهن شناس»



«غلام همت آنم که زیر چرخ کبود»  
سبیل محترکان را، دهد چو ماهی، دود!  
«خوش خیال»

«وفاز گل مطلب چون که زاده خار است»  
عمل به حرف کسی نیست، وعده بسیار است  
«مرد عمل»

«یک شب آخر دامن آه سحر خواهم گرفت»  
داد خود از شهردار و رفتگر خواهم گرفت  
«دلخور»

«نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید»  
صدام گرفته و از ترس، در نمی آید  
«خفه خون گرفته»



## سید جمال الدین اسد آبادی

صبح، خانه حاجی محمد حسن امین دار الضرب که پدر ایران و ایرانیان را در آورده، مکنت ملت و دولت را به باد داده، دیدن سید جمال الدین رفتم... خیلی مرد با علم معتبری است. دوسه زبان می داند. در نوشتن عربی، اول شخص است... هر چند خواستم سید جمال الدین را خانه بیاورم، منزل بدهم، راضی نشد.

### علامت مرحمت!

صبح، دارالترجمه رفتم. بعد خانه مخبرالدوله که وزیر تجارت شده. خیلی به خود می بالید. حق هم داشت. شاه با او قدری اظهار التفات فرمود قدری نره خر به او گفت! که علامت مرحمت بود!

### بیرق آمریکا و پریشانی شاه!

پریروز، حرم، نیاوران می رفتند. در بین راه ایلچی ینگگی دنیا از عقب می آمده است. در وقتی که حرم، وسط خیابان توقف نموده قلیان می کشیدند، غلامان کشیکخانه که با حرم بودند، آدمهای ایلچی را زده بودند. حالا وزیر مختار



توضیح خواسته... شاه از تهدیدات وزیر مختار متالم بودند که طلب کرده بود غلامان را بیاورند سفارتخانه، آنجا چوب بزنند. تا ۳۶ ساعت مهلت داده بود که اگر ترضیه خواسته نشود، بیرق خود را بخواهد و برود. خیلی شاه پریشان بود...

### محفل درباری!

اول مغرب «درخانه» رفتم. شاه مشغول درس روسی بود. بعد شام خواستند. من مثل نقال ها برای امین السلطنه و حکیم الممالک و جمعی سگ و گربه! تاریخ عثمانی می خواندم. در حالی که کمال اوقات تلخی را داشتم. ششصد تومان قرار شده بود به من خلعت بهای سال نو بدهند. بعد، ملیجک و مردک و زردک و این آشغالها که زیاد شدند، ششصد تومان مرا قطع کردند... با نهایت کسالت منزل آمدم.

### قدر نوکر!

علی خان مشیر الوزاره پسر مرحوم حسین خان نظام الدوله که جوان بسیار قابلی بود و سه سال فرنگستان با وی بودیم دیروز مرض قلب گرفته، دیشب فوت نمود. شاه به جای اینکه چنین نوکر قابلی از دستش رفته تاسف بخورد، می فرمودند: بیدین و کافر بود! خدا ما را حفظ کند که بعد از ما هم چنین خواهند فرمود!

### عامل وحشت!

دیشب از وحشت خیال خوابم نبرد. بواسطه این که شاه، انگور زیاد میل فرموده بودند، مختصر اسهالی پیدا کرده بودند!

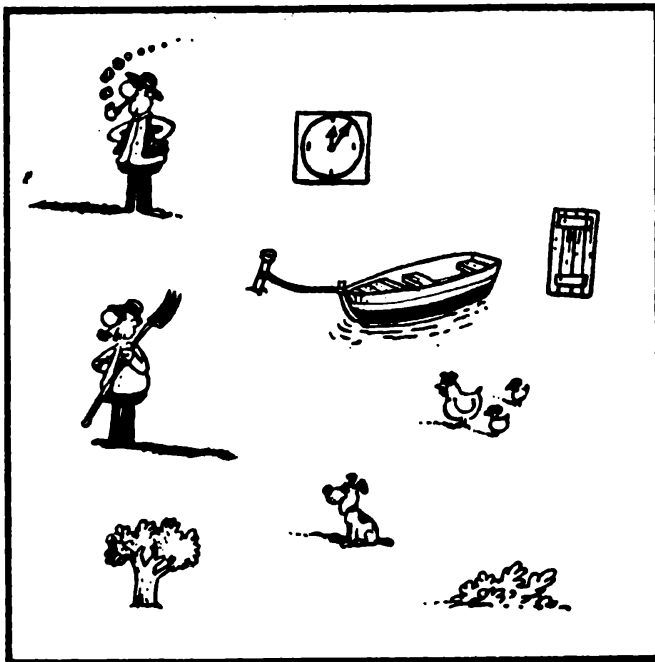
### به جهت شگون!

ملیجک به من التماس کرد که تفصیل حریق سرخه حصار را جور خوبی به شاه عرض کنم. من هم بی مقدمه نزدیک صندلی شاه رفتم. عرض کردم... فرمود: یعنی جایی آتش گرفته؟

عرض کردم: بلی. اما این خیلی در طایفه قاجار مبارک است و به فال خوب گرفته شده! خاقان مغفور عمداً دو سال يك بار اطاق خودش را آتش می زد به جهت شگون!

## آزمایش هوش!

بعضی از تصویرهایی که در شکل پایین دیده می شوند، نمی توانند از تصویر بالا، به پایین منتقل شده باشند! آنها کدام ها هستند و چرا؟



کی؟

زندگی او از اشتباهات دیگران تأمین می شود!

پاسخ سرگرمیها در صفحه ۲۸

## سرگرمیها!

سرگرمی از:  
«جهانگیر پارساخو»

جدول از:  
«طفل معصوم»



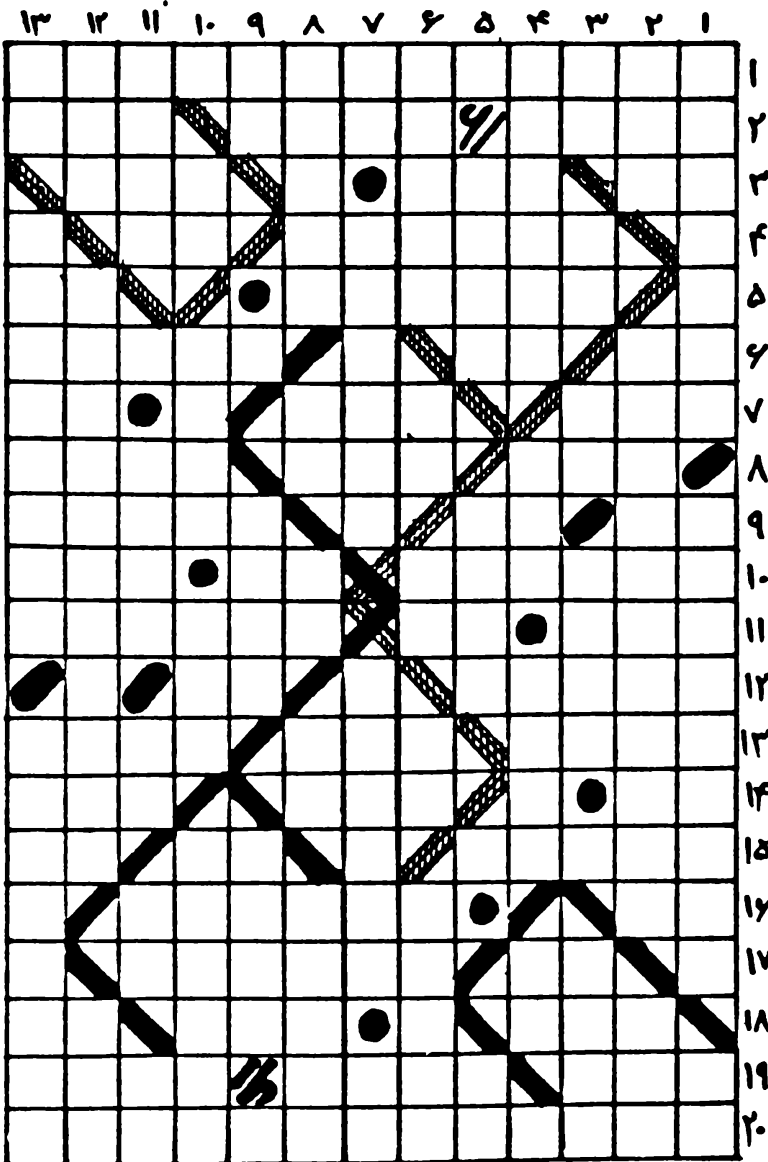
## شمع و بطری!

آقا پسری، یک شمع روشن پشت یک بطری گذاشت (آن طور که در تصویر دیده می شود) و با یکی از دوستانش شرط بست که فقط با فوت کردن، بدون آنکه نیرنگی بکار برد، شمع را خاموش کند! شما فکر می کنید، در شرط برنده خواهد شد؟

چی؟

هر چه بیشتر نزدیک می شود، کوچکتر می شود!

چپقی :

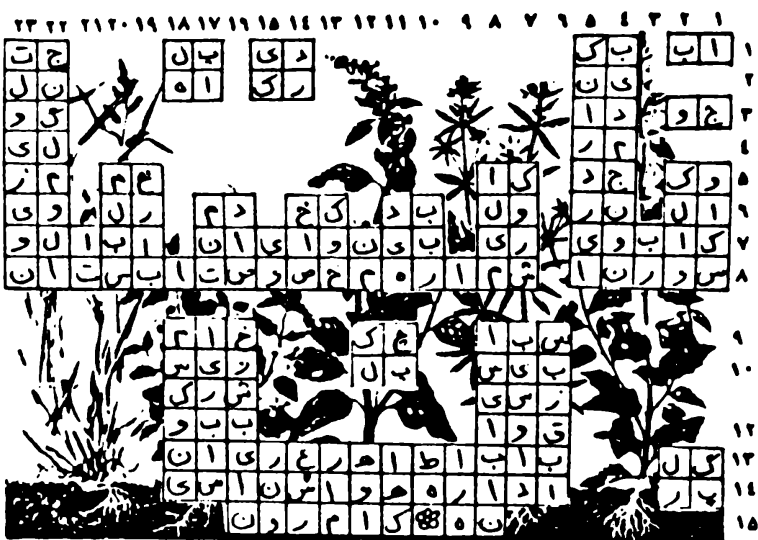


- ۱ - یکی از ستونهای گل آقای هفتگی در مورد شرح احوال
- مقامات مملکتی ۲ - مکمل ویلن - کسی که به راه راست
- برود - سنگ خوردنی ۳ - خدای عهد جاهلیت - شکل و
- صورت کسی یا چیزی را کشیدن - سند مالکیت آدم
- ۴ - پدرجد گلوله تفنگ - از شهرهای باستانی دنیا ۵ - ویزا
- ۵ - مس شروتمند ۶ - اشاره به دور - وسط نان را خوردند
- ۶ - بهروز پشتک زده ۷ - پاک و پاکیزه - درخت خرما - مادر
- «فهد» ۸ - بچه غربال - میدان و دهی معروف در وسط
- ۷ تهران - نام درختی خوش منظر و خوشبو و نامی از نامهای
- ۸ زنان ۹ - نشد که نشد شود ! - ستادفرماندهی مغز
- ۹ - باز کردن، رها کردن ۱۰ - اتوبوس هوایی - شهری برابر
- ۱۰ چهار من تبریز ! - مسافتی که گلوله پس از خارج شدن از
- ۱۱ لوله توپ یا تفنگ طی می کند ۱۱ - خوب - بوییدن - یک
- ۱۱ نوع مارك موتورسیکلت ۱۲ - چندمورد - کلمه تنبیه که در
- ۱۲ مقام آگاه ساختن و خبردار کردن گفته می شود.
- ۱۳ ۱۳ - خواهر - مالیات بردرآمد زنبور - حوض طبیعت
- ۱۴ ۱۴ - شیر بدم - شال گردن خیاطها ! - وقت و زمان معین
- ۱۵ ۱۵ - نگهبانی که سابقا چماق نقره به دست می گرفت و
- ۱۵ جلو کاخ می ایستاد - اندک - بوی رطوبت ۱۶ - آب اندک
- ۱۶ - کشور ناپلئون ۱۷ - مرتجع لاستیکی - کلمه فرانسوی به
- ۱۷ معنی «تنوع» که به زبان فارسی منتقل شده ۱۸ - سرنشین
- ۱۷ شنوا(!) - از آلات موسیقی - مایه پیشرفت بعضی ها
- ۱۸ ۱۹ - ... از درخت پرید ! - معده شهر ! - یکی از مهمترین
- ۱۸ شعب نژاد سفید ۲۰ - معروفترین ستونی که «گل آقا»
- ۱۹ می نویسد.

قلیانی :

- ۱ - فصل تب کرده - فیبرخوردنی ! - جلوی آب می بندند
- ۲ - غله کاکل زری ! - هنریکاسو - نرش خرمنکوب قدما
- بوده ! - فنرلاستیکی - خرگوش در زیردره بین - پهلوان و
- قدرتمند - تیویج پیدا کردن - کور مردم آزار ۴ - نشان
- دهنده راه - به دست آوردن - غیور در هم ریخته - بادکنک
- ۵ - بدن ۵ - پدربزرگ ترازو - رشد دهنده - ناخن حیوانات
- ۶ - راهنمایی - دشمن کهنه - کشنده شیمایی - عمو - نام
- طاغوتی میدان امام حسین ۷ - نه به زبان سالم الصباح
- مسخره کردن کسی باخنده - از شهرهای همسایه با
- شوروی - از آن طرف بنویسید تا حل شود ۸ - هنوز
- مشاهده نشده است - نیم پرس لك لك ! - خاک کوزه گری
- طایفه ای در غرب ایران - نام کوچک «میلر» نویسنده
- معروف ۹ - طول بدن - پاپوش فقرا - کشور آفریقایی
- ۱۰ - برج مراقبت بدن - کار بدون مزد - افزون شدن
- توالت عربی ۱۱ - مهندس آسمان - اسب عقب افتاده
- ۱۲ - فرار و گریز از روی ترس - صوت خنده - رسم ناقیرجام
- ۱۲ - از شهرهای شمال - خاموشی گزیدن - دورویی
- ۱۳ - بکه - کاری را سرسری انجام دادن - اتاق شبانه.

حل جدول شماره يك



بیماری حداقل روزها از دست مگس ها و شب ها از عذاب نیش پشه ها در امانند! و به قول شاعر:  
خدا گرز حکمت ببندد دری  
به رحمت گشاید در دیگری!

«عموباقر»

\*\*\*

— بیستم، حالا که نزدیک صد سال از عمر مترو در کشورهای پیشرفته می گذرد و تازه دارند برای ما تونل آنرا می زنند، آیا فکری هم برای لوله کشی آب، گاز، فاضلاب و غیره در کنار مترو کرده اند؟  
— نه، در مورد این قبیل کارها صد سال دیگر تصمیم گرفته می شود!

«آتش پاره»

\*\*\*

\* قدیمی ها می گفتند: «نان در آوردن» مشکل است، ولی امروزی ها می گویند: «نان آوردن» مشکل است! در قدیم به غیر از مرد خانه که باید دنبال نان در آوردن می رفت، احتیاج به کس دیگری نبود. اما امروزه یکی باید برود پول سنگ دانه ای پنج - شش تومان را در آورد و یکی هم از صبح علی الطلوع تا شام علی الغروب (!) دم دکان نانوايي منتظر بایستد تا با دو تا سنگ، سرفراز به خانه بیاید!

«بچه تویسرکان»

\*\*\*

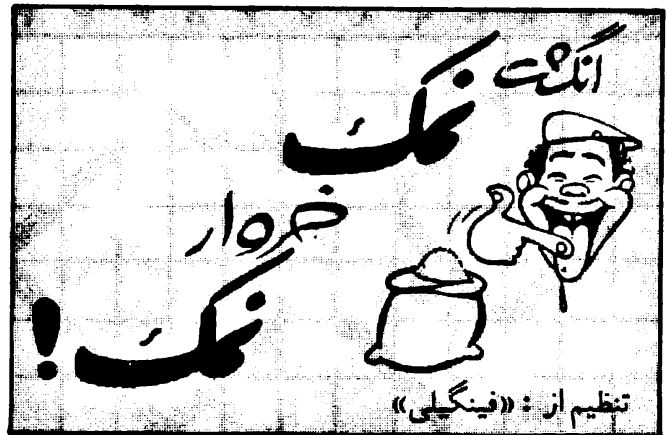
لطفاً در مدت پنج ثانیه به پرسش زیر پاسخ دهید:

- کدام سازمان نقش موثر و سازنده ای در امر مبارزه با احتکار و گرانفروشی دارد؟
- ۱- سازمان تعاون مصرف شهر و روستا.
  - ۲- شرکت گسترش خدمات بازرگانی.
  - ۳- سازمان حمایت از مصرف کننده.
  - ۴- هیچکدام.

البته جواب صحیح، به نظر من همان گزینه چهارم می باشد. نظر شما چیست؟

قائم شهر - «اش»

گل آقا - نظر ما هم، همان می باشد!



\* بیگانه ای از آشنایی پرسید: در ایران «زبان ملی» کدام است؟

ایرانی گفت: یکی زبان روزنامه ها، یکی زبان عامیانه، یکی زبان ادبا، یکی زبان طنز، یکی زبان اداری، یکی زبان بازاری و یک زبان دیگر هم بوده است که کم کم دارد متروک و منسوخ می شود و به آن می گویند: «زبان فارسی! !».

«بهراد جوانبخت»

\*\*\*

هر کس که به خانه گاز دارد گردن همه جافراز دارد بر خلق زمانه ناز دارد نه حاجت و نه نیاز دارد «این رشته سَرِ دراز دارد»

چون ماشین گاز آید از راه مردم همه جا دوند، ناگاه کلی همه را چو خواه و ناخواه گاز از همه کار، باز دارد «این رشته سَرِ دراز دارد»

«مصادقخان»

\*\*\*

\* ضمن عرض تبریک فرخنده و صلت «هیئت مبارزه با گرانفروشی» و «کمیسیون حمایت از مصرف کننده» اعلام می داریم: «پیوندتان مبارک!»

«فرا مرز گل زاده»

\* افراد مبتلا به بیماری کُره یا داء الرقص (لرزیدن مداوم دست و پا و بدن)، زیاد هم از بیماری خود ناراحت نباشند، چون به خاطر این

در حاشیهٔ ماجرای مجله گردون  
و نامه «میز شکاک» به مدیر  
آن :

با اجازهٔ روزنامه جمهوری  
اسلامی !

نامه‌ای «ادیبانه» به  
عباس !!

عباس ! من می‌دانستم تو  
قاتل‌ترین نویسندهٔ این مملکتی،  
اما این را نمی‌دانستم که از تو  
قاتل‌تر هم هستند، که خود بنده  
می‌باشم !

خجالت نمی‌کشی عباس ؟  
از این همه فحش و بد و بیراه و  
لیچارهایی که من می‌گویم، تو  
واقعا خجالت نمی‌کشی ؟ !

عباس ! مثل من باش و سعی  
نکن بیشتر از گوپنت زرنگ  
باشی ! مسلمان‌نمایی هر دوی ما  
تف سر بالا است ! من رسوا و  
برملا شده‌ام اما تو، هنوز چنان  
که باید مشقت و انشده است !

ترمز کن عباس ! چرا به  
مردم توهین می‌کنی عباس ؟ !  
ادب و تربیت و نزاکت کجا  
رفته است، عباس ؟ ! خدا  
انشاءالله به زمین گرم‌ت بزند  
عباس، با این دوستان سابق !!

عباس، متخصصین از خارج  
بر نمی‌گردند، زیرا همین یک  
مقاله حاضر کافی است تازه  
ترك شوند و برنگردند !  
خدا حافظ عباس !

لاس و گاس - حسینقلی خان میر  
مشكوك !

با آهنگ «امشب شب مهتابه» بخوانید.



امروز اول

برجه !

امروز اول برجه، حقوق‌پرور می‌خوام  
همین حقوق ماهی، سه چوقم رومی‌خوام  
کارمنند و بیدارش کنید  
از خود خبردارش کنید  
گویید : فلزونی اومده  
شاطر نونونی اومده

اومده پولش، پول نونشو، به تافتونشو، بگیرد، برود  
امروز اول برجه، حقوق‌پرور می‌خوام  
همین حقوق ماهی، سه چوقم رومی‌خوام  
\* \* \*

آه که صاب‌خونه هم از راه رسید  
آه که صاب‌خونه هم از راه رسید  
رنگ زرخیار نحیفم پرید  
گفت : خالیش کن خون‌روای حبیب، ای حقوق‌پرور  
زودتر از این خونه برو ای حبیب، ای حقوق‌پرور  
\* \* \*

از همه بدتر، غرغر همسر  
غرغر همسر، از همه بدتر  
داد می‌زنه همش سرمن  
می‌خواه برنج و گوشت و روغن  
خودشم می‌دونه پول ندارم !

اینها که خواسته، به روزی با کوپن ... گیر می‌آرم  
اینها که خواسته، به روزی با کوپن ... گیر می‌آرم !  
«بزرگقندی»

- به هر حال، بنده برای پاسخ گویی  
حاضرم آقای خبرنگار.

- بفرمایید شما ایرانی هستید یا  
خارجی؟

- در داخل کشور و به دست صنعتگران  
ایرانی ساخته شده ام.

- اغلب شماها با وجود این که از نظر  
قیمت، ده برابر هم نوعان خارجی خود  
می باشید، چرا یک بار مصرف تشریف  
دارید؟

- اولاً برای اینکه تولید کنندگانمان از  
نظر مالی و سوددهی کارخانه تشویق بشوند،  
صلاح است یک بار مصرف باشیم (!) ثانیاً،  
در اثر کم و زیاد شدن ولتاژ برق، چاره ای  
نداریم جز این که مثل یخچال و تلویزیون و  
ضبط صوت و سایر لوازم برقی بسوزیم!

- خوب مصرف کنندگان چه گناهی  
کرده اند که هم باید پول بیشتری بدهند،  
هم شما را زود به زود عوض کنند؟  
- این را لطفاً از آقای وزیر نیرو سؤال  
بفرمایید!

- جناب لامپ، مگر یادتان نیست،  
همین آقای وزیر بی برقی (!) اوایل بهار که  
آب باران، سدها را پر کرده بود، گفت:  
تابستان امسال قطع برق نداریم؟!

- هر کسی مسئول گفتار و کردار  
خودش است، آقای خبرنگار!

- اگر برق کم داریم، چرا از همسایه  
شمالی خود که ناسلامتی یکی از دو  
ابرقدرت هم هست، نمی خریم؟ چون سایر  
همسایگان، نظیر عراق و پاکستان و  
افغانستان، آه ندارند که با ناله سودا کنند.

- وضع همسایه شمالی اگر از  
جنوبی ها قمر در عقربتر نباشد، بهتر نیست.  
وقتی واکس کفش های آقای «گورباچف»  
برق ندارد، شما انتظار دارید برق مازاد بر  
مصرفشان را به ما بفروشند؟

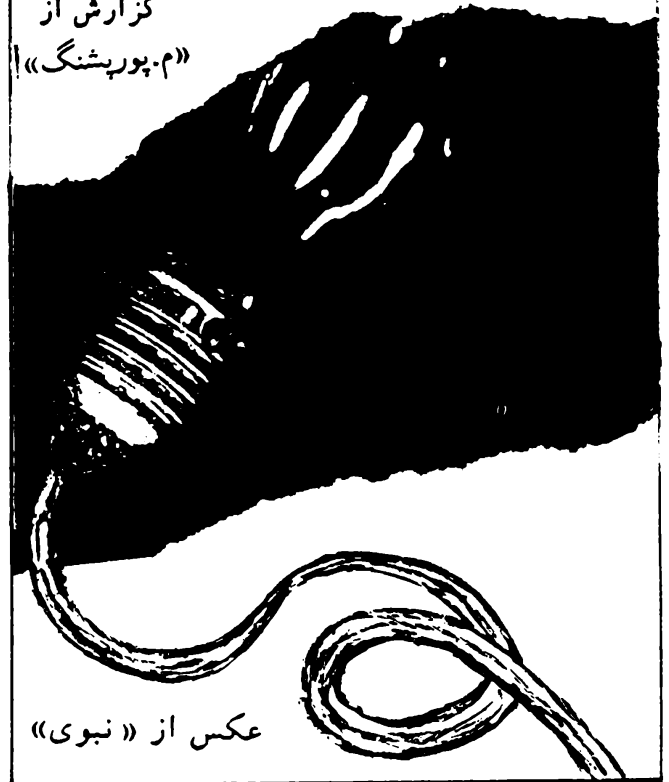
- جناب لامپ لطفاً درباره...

- با کمال معذرت، وقت شما تمام شد!

خدا حافظ.

## مصاحبه اختصاصی بالامپ!

گزارش از  
«م. پورپشنگ»



عکس از «نبوی»

در تصویر فوق به علت قطع برق،  
گزارشگر مآدیده نمی شود!

\*\*\*

اشاره: با این که برای مصاحبه  
اختصاصی با «لامپ»، وقت قبلی  
گرفته بودم، به علت تاریکی مطلق، ناچار  
شدم ایشان را کورمال، کورمال پیدا کنم!  
ضمن سلام، عرض کردم:

جناب لامپ! خیلی ممنون که بنده را  
به حضور پذیرفتید، چون این روزها برای  
مصاحبه به هر شخصیتی زنگ می زنم،  
منشی شان می گوید: وقت ایشان تا سه ماه  
دیگر پر است!

- نکنند شما به شخصیت هایی زنگ  
زده اید، نظیر وزیر امور خارجه که ضمن رتق  
وفتق امور وزارتخانه مربوطه، پزشک هم  
هستند؟

- خیر قربان، دکترهای معروف که بین  
شش ماه تا یک سالی فرصت پذیرفتن بیمار  
جدید را ندارند!



## آواز کوچه باغی

## قند و شکر

«محمد حاجی حسینی»

ز تخم مرغ، اگر بال و نك و پر می‌شود پیدا  
 ز کاخ بوش، ظلم و فتنه و شر می‌شود پیدا  
 بسه‌ای مش تقی جون، در اتاق کوچکت الان  
 نیگا کن، ده پسر، نه دانه دختر می‌شود پیدا  
 برو گم شو تو ای دیو گرونی، چون ز رنج تو  
 میون هر محله صد سر گر می‌شود پیدا  
 الا ای شهرداری کاشتی گل، گرچه در هر جا  
 ولی در هر محل، جوی معطر می‌شود پیدا!  
 ز گودالی که کنده گازی و بعدش تیلیفونی  
 هزاران حلقه لاستیک پنجر می‌شود پیدا  
 نباشه گر صفا بین عروس و مادر شوهر  
 میون خونه‌ها صحرای محشر می‌شود پیدا  
 ازین ور اختر و صغری، ازون ور مهری و ژیلا  
 ازون ور پاسبون با سر کلاتر می‌شود پیدا  
 میون دم کُلفتا آدمای یک نسی، اما  
 نوی مستضعفان افراد لاغر می‌شود پیدا  
 اگه که ته کشیده شکر و قندت نخور غصه  
 که در این «ماهنامه» قند و شکر می‌شود پیدا



سنجد!

«عده‌ای از مادران می‌پرسند: به کودک چگونه می‌توان سنجد داد؟ پاسخ این سؤال بسیار ساده است. باید پوست آن را کند و از الک رد کرد تا مثل سر لاک قابل مصرف شود. سنجد از بهترین مواد غذایی است که می‌تواند مورد استفاده همگان قرار گیرد.»

- دکتر یاریگر روش

سرپرست سازمان بهزیستی

گل آقا: کاملاً صحیح است، چون از قدیم گفته‌اند «التجربة فوق العلم!»

«مولانا قطب الدین»

## از عجایب روزگار!

از عجایب روزگار این که اگر ۲۰ یا ۲۰ سال پیش، یک راننده تاکسی از مقابل چند مسافر می‌گذشت و ترمز نمی‌کرد، مردم در سلامت عقلش شك می‌کردند؛ ولی امروزه اگر راننده‌ای جلوی پای مسافری ترمز کند و بپرسد کجا می‌روی؟ همگی او را دیوانه پنداشته، می‌گویند: «حتماً عقلش را از دست داده است!»

«درویش»

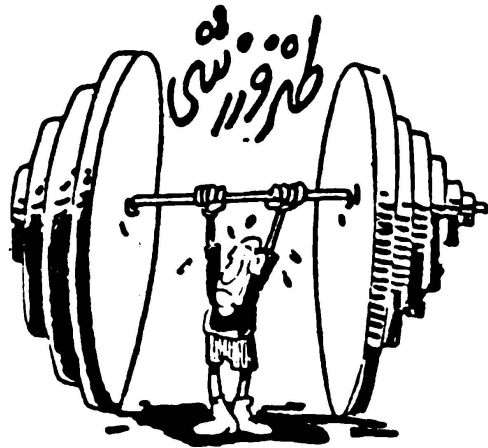
## ● Vladimir Rencin (SSCB)



«بدون شرح!»

دعوت به عمل می‌آوردند. پس از مدتها یکی از قدیمی‌های کشتی که افسر ارتش بود و در آن زمان سرپرست باشگاه ورزشی دانشکده افسری ارتش بود از این جانب دعوت به عمل آورد. البته چندین بار این دعوت به عمل آمده بود تا این که قول دادم فلان روز به باشگاه خواهم آمد.

در دفتر ایشان پذیرایی گرمی انجام گرفت با چای و شیرینی و میوه. تعدادی هم از آقایان فرماندهان تشریف داشتند. من هم آن زمان



بسمه تعالی

از تلخ و شیرینهای زندگی ورزشیم، به طور کلی موفقیتها، شیرین و شکستها، تلخ می‌باشد؛ اما پاره‌ای از مواقع اتفاقی بوقوع می‌پیوندد که به یاد آوردنش خالی از تفریح نمی‌باشد. سال ۱۹۶۱ مسابقات جهانی در یوکوهامای ژاپن افتخار بزرگی برای ورزش ایران بخصوص می‌باشد. در آن سال تیم ایران با ۵ مدال طلا، یک نقره و یک برنز به مقام اول جهان دست یافت. خوشحالی مردم بی‌نهایت بود و استقبال از تیم کشتی هنگام مراجعت قابل تصور نبود. در هر حال، روزهای متمادی سازمانها و ادارات مختلف از بچه‌ها دعوت به عمل می‌آوردند و جشن می‌گرفتند؛ حتی باشگاههای کوچک هم

استقبال از پیروزان و ورزشکاران در آن زمان بسیار بود. در آن سال ۱۹۶۱ تیم ایران در مسابقات جهانی در یوکوهاما شرکت کرد و با ۵ مدال طلا، یک نقره و یک برنز به مقام اول جهان دست یافت. خوشحالی مردم بی‌نهایت بود و استقبال از تیم کشتی هنگام مراجعت قابل تصور نبود. در هر حال، روزهای متمادی سازمانها و ادارات مختلف از بچه‌ها دعوت به عمل می‌آوردند و جشن می‌گرفتند؛ حتی باشگاههای کوچک هم

### توضیح عکس

«محمد علی صنعتکاران» که با شکست «ساکارادزه» قهرمان شکست ناپذیر شوروی، شهرت بین‌المللی کسب کرد، تا به حال علاوه بر پوشیدن پیراهن تیم ملی، بارها مربی تیم ملی و رئیس فدراسیون کشتی هم بوده و اکنون با مسئولیت نایب رئیسی این فدراسیون شهرت بد اخلاقی و بد عنقی را با خود یدک می‌کشد! البته این نظر کشتی گیران است؛ ولی به گواه تصویر پیوست، نامبرده که به «آقاصنعت» معروف است، با کوچکترین لطیفه‌ای غش غش خنده را سر می‌دهد. از قرار معلوم گویا این پدر سالخورده به «آقا صنعت» گفته:

— در زمان جوانی، مرحوم تختی می‌ترسید با من کشتی بگیره!  
«م. قدیمی»



«آن صنعت» علی غصه خور مسابقات جام جهانی «آقارنا» در بلغارستان.

## اخبار پشت پرده ورزشی با تفسیر نیم بند

— داوران سوری که دیدار تیمهای پیروزی ایران با الهلال عربستان را سوت زدند، در مدت اقامت چند روزه خود در تهران، روزی ۴۵۰ دلار حق الزحمه دریافت کردند.  
— مرغ همسایه غازه!

\*\*\*

— «سهراب بوقی» می گوید: ۳۰ سال برای تیم آبی پوشها بوق زدم، نتیجه اش این شد که در «داکا» به من بگویند: «چون به اندازه کافی ارز نداریم، تو برو از جیب خودت غذا بخور.»  
— باید از این جانان و گوشت کوبیده می بردی، سهراب خان!

\*\*\*

— از طرف مدیریت باشگاه قرمز پوشان تهران، به مربی و بازیکنان تیم الهلال «سماور» اهدا گردید.

— با شیر یا بی شیر؟!

\*\*\*

— آمبولانس استادیوم، بازیکن تیم هما را که دست او از دو جا شکسته بود، جلوی يك بیمارستان پیاده کرد و رفت.

— لابد رفته «ودیع» بیاورد!

\*\*\*

— درون زمین تربیت بدنی شهر «لالی» ساختمان کشتارگاه بنا کرده اند.

— فعلاً آب و نان، توی «گوشت» است!

\*\*\*

— مدیر کل روابط عمومی سازمان تربیت بدنی و سر دبیر یکی از مجلات هفتگی از این که هر دو پست مهم او در يك جا عنوان گردد، دلخور می شود.  
— قابل توجه آنهایی که می گویند: با يك دست نمی توان دو تا «هندوانه» بلند کرد!

\*\*\*

— در سمینار رؤسای فدراسیونها و مدیران کل سازمان تربیت بدنی، درگیری لفظی به وجود آمد.

— جای رئیس کمیته داوران خالی بوده!

«مد آقا»

دانشجوی سال يك دانشگاه پلیس بودم. در هر حال تعریف و تمجید بسیار بود و دوست و پیش کسوت ورزشی ام که همان سرپرست باشگاه بود، چندین نوبت از فعالیت هایی که در باشگاه انجام داده، صحبت می کرد و مرتب تکرار می کردند که عکس قهرمانان کشتی را بزرگ و قاب کرده، در باشگاه الصاق کرده ام؛ از جمله عکس بنده را و خیلی روی این موضوع تاکید داشتند. در هر صورت زمان بازدید از باشگاه بود، به اتفاق دیگران عازم شدیم و چون بنده قهرمان جهان شده بودم و این دعوت برای خاطر من به عمل آمده بود، از جلو روانه بودیم و بقیه در کنار من. نام باشگاه آن موقع به نام «زندى» قهرمان اسبق جهان که از افسران ارتش بود، نام گذاری شده بود. عکس تعدادی از قهرمانان کشتی، قاب کرده به دیوارهای باشگاه الصاق شده بود. تعدادی از دانشجویان مشغول تمرین کشتی بودند. محبت کردند، ابراز احساسات نمودند. هر چی به دیوارها نگاه کردم عکس قاب کرده همه بود، به غیر از خودم، تا این که مدیر باشگاه مرا راهنمایی کرد به طرف يك قاب بزرگ که در آن تعدادی عکس های کوچک و در وسط آن، يك عکس نسبتاً بزرگتر به چشم می خورد و این عکس متعلق به این جانب بود. يك عکس کشتی من با پرویز عرب، دبیر فعلی فدراسیون کشتی. من با آقای مهندس عرب بیش از ده بار کشتی گرفته ام. پاره ای مواقع من برتری داشتم، بعضی مواقع ایشان پیروز می شدند و گاهی مساوی. آن عکس مربوط به مسابقه ای بود که آقای عرب با يك زیر دو خم کامل، این جانب را سرچنگ بلند کرده و بنده مشغول دست و پا زدن میان زمین و هوا هستم که البته این کشتی با ضربه فنی به نفع مجری فن آقای عرب تمام شد.

حالا پس از این همه پذیرایی و تعارفات و در حالی که بیش از ۲۰ نفر فرماندهان پشت سر من ایستاده اند و مدیر محترم باشگاه در حال تعریف و تمجید از من هست، حالت مرا دریابید.

با تشکر محترم علی مستکاران  
محمد علی مستکاران

پاسخ سرگرمیهای صفحه ۲۰

پاسخ شمع و بطری! :

آری، کافی است که محکم فوت کنیم، هوا پس از بر خورد با بطری، به دو قسمت تقسیم شده و مجدداً در پشت بطری، به هم می پیوندد و به طرف شمع رفته، آن را خاموش می کند.

پاسخ «چی» :

سایه !

پاسخ آزمایش هوش ! :

- ۱ - دهقانی که پیپ می کشد، چون دود آن در جهت عکس دودی است که از دودکش خارج می شود !
- ۲ - ساعت که ۱۲ و چند دقیقه را نشان می دهد، ولی از سایه علامت راهنما، می توان فهمید که آفتاب خیلی پایین تر است !
- ۳ - دهقانی که با سه شاخه ایستاده، چون سایه اش بر عکس تصویر بالا است !
- ۴ - قایق که در جهت عکس جریان آب که در بالا دیده می شود، پهلو گرفته است !

پاسخ «کی» صفحه :

سازنده «مداد پاک کن» !

وقتی جنینی در رحم مادر، به سخن در می آید ! «کورت توخولسکی»

همه از من مواظبت می کنند؛ کلیسا، دولت، دکترها و قضات. من می باید رشد کنم و بزرگی شوم. آنها سعی می کنند همه چیز را برایم مهیا نمایند. همه به فکر من هستند و هر چیز خوبی را برایم آرزو می کنند.

اگر پدر و مادرم بلایی به سر من بیاورند، فوراً همه حاضر می شوند و هر کس را که در این کار به آنها کوچکترین کمکی کرده باشد، فوراً مجازات می کنند. مادرم و به دنبال وی پدرم روانه زندان می شوند. دکتري که این کار را کرده است، برای همیشه از طبابت محروم می شود. قابله ای که به وی کمک کرده است، به زندان می افتد. من چیز با ارزشی هستم.

همه از من مواظبت می کنند؛ کلیسا، دولت، دکترها و قضات؛ اما تنها برای مدت نه ماه. زمانی که این نه ماه پشت سر گذاشته شود، آن وقت دیگر این تنها خود من هستم که می باید بینم چگونه می توانم به زندگیم ادامه دهم.

اگر سل بگیرم، هیچ دکتري نیست که کمکم کند. اگر گرسنه باشم و شیر نباشد، دولت به فکرم نیست. اگر زجر بکشم و ناراحتی روانی داشته باشم، کلیسا تنها برایم موعظه خواهد خواند. اما با موعظه که نمی توان شکم را سیر کرد. اگر زمانی حتی تکه نانی هم برای خوردن نداشته باشم و ناچار به دزدی شوم، قاضی فوراً حاضر می شود و به بندم می کشد.

مدت نه ماه اگر کسی بخواهد کوچکترین گزندى بمن برساند، آنها با تمام نیرو از من دفاع خواهند نمود، در حالی که همین ها، مدت پنجاه سال بقیه عمرم، کوچکترین کمکی به من نخواهند کرد و تنها این خود من هستم که می باید به فکر خویش باشم !

حال خودت قضاوت کن؛ آیا این نوع غمخواری کمی عجیب نیست ؟

ترجمه : «فربرز جعفر پور»

نرخ ! «خيارچمبر»

- بابا جان این که می گویند : «کارد دسته اش را نمی برد» یعنی چه ؟
- یعنی این که اعلام می کنند : دولت مسئولانی را که باعث گرانی بشوند، تنبیه می کنند؛ ولی خود دولت، عملاً نرخها را می برد بالا، آن وقت است که این ضرب المثل مصداق پیدا می کند. فهمیدی پدرجان ؟ !
- نه بابا جان !!

## اندلس افره مرغ و خروس



روزی مرغ گفت خروسی دم بدم  
 من شاه مایانم و اربابم جبه  
 تا با صدای خود همه را با خبر کنم  
 گفت ای خروس لاف نزن ادعا نکن  
 خیلی به تاج و باج و پر و بال خود ناز  
 ای بس فلان دوله و بهمان سلطنه  
 این سینه من است که چاق و مدورا است  
 زینت فرای سوزه رنگین اغیاست  
 من سازگارمده این قوم بر خورم  
 بر عکس بهیمان فقیران منی شوم  
 از کس شنیده ای که بگوید حلو خروس  
 تخم مرا به قیمت دردانه میخندند  
 اگر مستقی شود کونین مرغ و تخم مرغ

کاین تاج سرخ بر سر من همچو افسر است  
 بال و پر من بروی شما سایه کثیر است  
 آواز پرطنین من از عرش برتر است  
 هر کس منم منم بکند بگمان خراست  
 بسیار تاج و تخت که بر خاک اندر است  
 کامرود در سرای فلان شخص نوکرا است  
 این مژه من است که از مژه ما سراسر است  
 پیه من که خوشه ز است و مغز است  
 چون این گروه معده شان مرغ بردار است  
 طعم آرزوی من بود آنکس که بی زرا است  
 دانشمردوزن که حلو مرغ بهتر است  
 گر ریزد کوه چک است و چنان تخم کفتر است  
 بینی که نرخی مرغ و جواهر برابر است

محمدرامی.

## زجر!

— گنادی یانایف، میخائیل  
 گورباچف، پاولوف، بالکانف،  
 کروچکوف، تیزیاکوف...!  
 — تمرین زبان روسی  
 می کنی؟!!

— نخیر! متعجبم گویندگان  
 اخبار صدا و سیما که اسم های  
 سلیس فارسی را این همه غلط  
 می خوانند، در روزهای کودتا در  
 شوروی، چه زجری کشیدند تا  
 کلمات روسی را درست بخوانند!  
 — البته به دلیل شباهت  
 اسامی روسی، اگر مرتکب خلاقی  
 هم می شدند، کسی متوجه نمی شد  
 که اشتباه خوانده اند!

«مولانا قطب الدین»

## تکامل لغات!

زبان شناسان ایرانی، همگام  
 با اخترشناسان خارجی، پیش بینی  
 می کنند که بعضی از لغات زبان  
 فارسی در آینده دچار تغییراتی  
 خواهد شد!

از جمله این لغات، واژه  
 «زندگانی» است که احتمالاً به  
 «زنده مانی!» تبدیل می شود!  
 «پیش پا افتاده»

## قدردانی!

— خدایا، مردم از خوشی!  
 — چرا؟  
 — چون قرار است طبق  
 برنامه پنج ساله اول، تمام  
 مشکلاتم در ۵۰ ساله دوم عمرم حل  
 شود!  
 «هفت ماهه»

## هتل پر ماجرا!

— چندان بی آب هم نبود؛ چون هر چند دقیقه يك بار، آب طوری با فشار بیرون می پاشید که تمام هیكل آدم را خیس می کرد، اما اندازه يك مشت برای شستن صورت، توی دست آدم بند نمی شد.

— پس بگو دوش داشته و توبه طرز کارش وارد نبوده‌ای. حالا بگو ببینم اسم این هتل چی بود؟  
— اسم واقعییش یادم رفته، ولی من اسمش را گذاشته بودم: «هتل معکوس!»

— برای چی «هتل معکوس»؟  
— چون همه چیزش معکوس بود. پنجره‌اش باز نمی شد اما در عوض در اتاق بسته نمی شد. سوسک و مگس و پشه و مارمولک که نباید داشته باشد، داشت ولی در عوض جا لباسی و میز کار و پرده درست و حسابی و شופاژ نداشت. بعضی چراغ‌ها لامپ داشت ولی کلید نداشت، بعضی‌ها کلید داشت، لامپ نداشت.

— خب عیبی ندارد، در عوض کرایه زیاد نداده‌ای. چون اگر به يك هتل «چهار ستاره» رفته بودی، حسابی لختت می کردند و به قدر خون پدرشان کرایه می خواستند.

— راست می گویی، ولی این هتل که من رفتم، «چهار ستاره» نبود، «پنج ستاره» بود!

«گل پسر»



— ای، قربون دهنتم!!

— پس می گفתי هتلی که در آن اقامت داشتی، جالب بود؟

— بله، جالبترین هتلی بود که تاکنون دیده بودم.

— مثلاً چه چیزهای جالبی داشت؟  
— از نظر دکوراسیون، حرف نداشت.  
— حتماً اشیاء تزئینی گران قیمت در آن زیاد بود؟

— بله، اشیاء تزئینی زیاد بود؛ گرچه همه قیمتی نبودند. مثلاً يك رادیو و يك یخچال داشت که هر دو تزئینی بودند.  
— یعنی چطور؟

— یعنی این که رادیوش صدا نداشت، اما در عوض یخچالش صدا داشت، گرچه چیزی را خنک نمی کرد. اما چرا دروغ بگویم؟ (يك تلویزیون داشت که نه صدا داشت و نه تصویر!

— پس واقعاً اشیاء تزئینی زیاد داشته. وسایل سرگرمی چطور؟ چیزی داشت؟  
— بله، تقلید صدا داشت.  
— کی تقلید صدا می کرد.

— کی نه، بفرمایید: «چی؟»  
— منظورت را نمی فهمم.  
— منظورم این است که تقلید صدا را شیر دستشویی انجام می داد!

— جان من؟ خیلی جالبه!  
— بله، اول که آن را باز می کردی صدای موتورسیکلت را تقلید می کرد! صدای يك موتورسیکلت واقعی که اتاق را به لرزه در می آورد، این طور: «ترترترتر، قارقارقار!»

— حتماً می خواهی بگویی صدای حیوانات را هم تقلید می کرد.

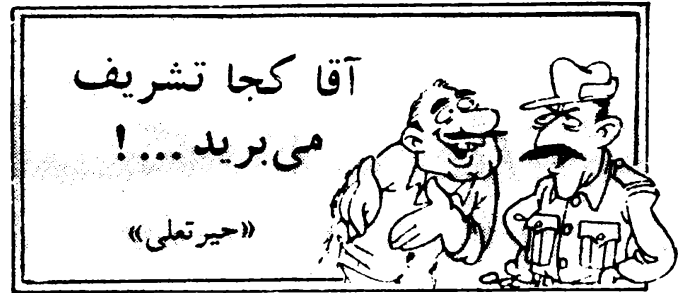
— البته، بعد از صدای موتور، صدای زوزه شغال را در می آورد، به چه قشنگی! بعد صدای قطار و هواپیما و بعضی از خوانندگان رادیو و خیلی چیزهای دیگر!

— باریک الله، باریک الله. لابد با این همه هنر، آب زیادی هم داشت؟

بدهید. در این جا يك مرتبه یاد خبری افتادم که روزنامه ها با آب و تاب نوشته بودند، مبنی بر اینکه چند شیئی نورانی پرنده در آسمان رشت دیده شده است و حتماً مأموران وظیفه شناس به خاطر این که من سر و وضع درست و حسابی ندارم، فکر کرده اند شاید یکی از سرنشینان همان سفینه ها، که بشقاب پرنده هم به آنها می گویند، باشم! از این کشف بزرگ يك مرتبه خوشحال شدم و در حالی که بادی به غیغب انداخته بودم، ادامه دادم: آقا جان، اگر خیال می کنی. ما از سرنشینان بشقاب پرنده هستیم، به خدا اشتباه می کنی! من فقط صبح فراموش کرده ام که دست و صورتم را بشویم و سرم را شانه کنم؛ و گرنه من کارمند اداره هستم. این هم کارت شناسایی ام. ماهی شش هزار تومان حقوق می گیرم، به جواد آقابقال و عباس آقا قصاب و محمد آقا فرش فروش هم بدهکارم؛ می توانی بررسی! هیچ اختلافی هم از نظر فکر و ایده و عقیده با شما ندارم، دستم را مثل شما تکان می دهم، مثل شما حرف می زنم، مثل شما می خوابم، مثل همه می خنم. البته خیلی وقت است که نخندیده ام و...

مأمور وظیفه شناس در حالی که لبخندی به لب داشت، حرفم را قطع کرد و گفت: مثل این که تو اصلاً از مرحله پرتی! تازه روز اولت هست که از شهر بیرون می روی؟ برو... برو... راه را باز کن!

فوراً دنده را که خلاص کرده بودم، زدم و پیش خود گفتم: تا از مرحله، بیشتر پرت نشده ام بزنم به چاک جاده...! سرم را از شیشه پنجره بیرون آوردم که بغل و پشتم را نگاه کنم که در موقع حرکت با اتومبیلی برخورد نکنم، يك مرتبه دیدم يك صف طویل اتومبیل پشت سر من قرار گرفته و گویا مأموران برای این که رانندگان، زیاد معطل نشوند، از نیروی کمکی هم استفاده کرده اند! چون ده بیست نفر مأمور در حالی که جلوی اتومبیلها را گرفته بودند، سؤال می کردند: آقا کجا تشریف می برید...؟!!

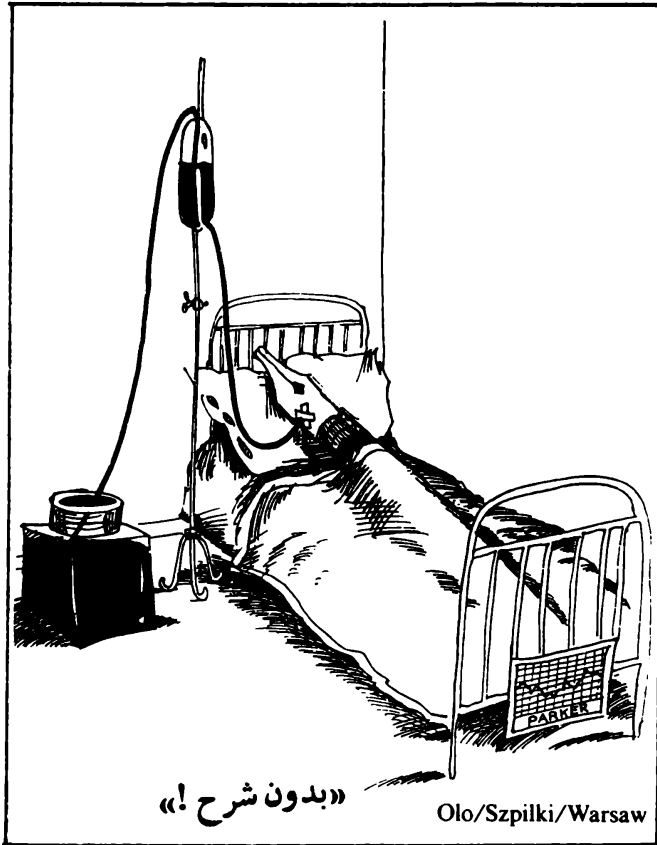


از بس که از سر و همسر، سرکوفت شنیده بودم که فلانی پیکان دارد، محمود آقا فیات خرید، جواد آقا ژیان سوار می شود، جانم به لب رسید. ناچار با فروش مقداری اثاثیه و خرت و پرت و گرفتن وام از اداره و پول دستی از دوستان، بالاخره يك پیکان قراضه خریدم و خوشبختانه روز خرید، پنجشنبه بود و توانستیم بعد از يك عمر، فرداش که جمعه بود، دست بر و بچه ها را بگیریم و به قول امروزی ها به «پیک نیک» ببریم. ساعت ۷ صبح روز جمعه، بچه ها با اثاثیه که در صندوق عقب و روی تشک عقب جا داده بودند، آماده شدند و بعد از مشاوره و بگومگو، راه «آبعلی» را انتخاب کردیم و قرار شد هر جا درختی بود و نهر آبی، بساط را پهن کنیم.

در گلوگاه ورودی و خروجی شرق تهران، دیدم چند مأمور انتظامی تهران بزرگ، وسط جاده ایستاده اند. یکی از آنها به من اشاره کرد و گفت: بزن کنار.

بلافاصله اطاعت و در شانه خاکی جاده توقف کردم.

یکی از مأموران جلو آمد، سلام کرد و گفت: خسته نباشید. گفتم: متشکرم، شما هم خسته نباشید. مجدداً، مأمور در حالی که افراد داخل اتومبیل را ورننداز می کرد، گفت: کجا تشریف می برید؟ گفتم: پدرجان، شما که می بینید من جا ندارم! حالا هر کجا که بخوام بروم، نمی توانم شما را سوار کنم! پوزخندی زد و گفت: من نمی خواهم با شما بیایم! وظیفه داریم بپریم کجا می روید. گفتم: پس حتماً اون جلوها اتفاقی افتاده، می خواهید به رانندگان هشدار



«بدون شرح!»

Olo/Szpilki/Warsaw

### تعارف آمد، نیامد دارد!

میزبان گفت به مهمان به تعارف که: «چرا زن و فرزند به همراه نیاوردی باز؟»  
گفت: «اکنون تلفن می‌کنم از خانه تو که بیایند به تهران، همگی از شیراز!»  
«گل مولا»

### نمونه! «حاج بادومی»

— یعنی خودت را کارمند نمونه می‌دانی که تقاضا داری معرفی‌ات کنیم به دبیر تبلیغات هیئت دولت؟! —  
— بله! مگر ایشان فرموده که به مناسبت هفته دولت، کارمند نمونه انتخاب می‌شود؟ —  
— بله، فرموده! حالا دلایلت چیست که می‌گویی نمونه هستی؟ —  
— اولاً بنده ۲۵ سال است که کارمندم! علاوه بر آن یک پیکان مدل ۱۳۵۱ دارم که با آن مسافر کشی می‌کنم، ولی هرگز یک ریال از کسی کرایه اضافی نگرفته‌ام! تا به حال، سه بار برنده مسابقات جدول روزنامه‌ها شده‌ام و دوبار هم یقه کتتم را رفو کرده‌ام! از همه مهمتر، مستاجر هستم و تا دم مرگ هم بر شغل شریف کارمندی وفادار بوده، همچنان مستاجر باقی خواهم ماند!

— راست می‌گویی، درست می‌فرمایی! ولی حیف و صد حیف که تو لااقل دویست - سیصد هزار نفر رقیب داری و سخت است که از بین همه آنان انتخاب شوی و به مقام «کارمند نمونه» نایل آیی! مگر این که عیال و لااقل ده اولاد داشته باشی و آنان گواهی کنند که از تأمین مخارجشان عاجزی، آن وقت شاید بتوانی گوی سبقت را از سایرین بریایی و کارمند نمونه شوی!

### عجیب است! ولی باور کنید!

پایین بودن نرخ بعضی از تولیدات داخلی، گاهی مسایل خنده دار و عجیبی را به دنبال دارد؛ مثلاً، روز گذشته در همدان دو کودک دبستانی با شکستن قلك خود، و روی هم گذاشتن پول خرده‌های آن، یک اتومبیل «پژو ۴۰۵» ساخت وطن، خریداری و به مناسبت سالگرد ازدواج والدین خود به آنها هدیه دادند!

«لبو تنوری»



«بچه‌ها، مژده! امروز براتون چهار نوع میوه قیمت کردم.» - کیهان

— بچه‌ها، مژده! امروز براتون چهار نوع میوه قیمت کردم، انگور یا قوتی کیلویی ۲۰۰ تومن، هندوانه کیلویی ۴۰ تومن، خیار کیلویی ۵۰ تومن، انار کیلویی ۷۰ تومن!



عرض نکردم؟ این میله کجہ !!



## طریقه اشتراك ماهنامه «گل آقا»

خوانندگان عزیزى كه مایل به اشتراك «ماهنامه گل آقا» هستند، می توانند با پرداخت مبلغ ۲۶۵ تومان بابت هزینه اشتراك یکساله (۱۲ شماره) به شماره حساب جاری ۲۷۱-۲۲۲۴۳ بانك تجارت - شعبه آپادانا - نوبخت - «گل آقا» آن را مشترك شوند. لطفاً فیش پرداخت وجه را به همراه نشانی دقیق خود (با کدپستی) برای ما به نشانی: تهران - صندوق پستی ۴۶۱۴-۱۵۸۷۵ «ماهنامه گل آقا» ارسال فرمایید.

## فرم اشتراك «ماهنامه گل آقا»

این جانب ..... مایل به اشتراك یکساله «ماهنامه گل آقا» هستم. لطفاً این مجله را از شماره ..... به نشانی زیر ارسال دارید:

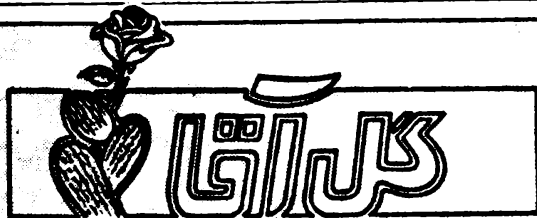
شهر ..... خیابان .....  
کوچه ..... پلاك ..... طبقه ....  
کدپستی ..... تلفن .....

ضمناً:

در شماره دوم ماهنامه نحوه اشتراك خارجى را نیز نوشته بودیم که بدون احتساب دقیق هزینه پستی بود و اکنون تصحیح می کنیم. بهای اشتراك خارجى برای دوازده شماره ماهنامه گل آقا مبلغ ۸۳۰ تومان است که باید به حساب فوق واریز شود.

کسانی که مبلغ کمتری پرداخته اند، در صورت تمایل به اشتراك، باید بقیه آن را به همان حساب واریز کنند و فیش آن را برای ما بفرستند و اگر مایل نباشند، وجه پرداختی شان را به آنان مسترد خواهیم کرد.

لطفاً هنگام فرستادن فیش بانكى و تقاضای اشتراك (داخل یا خارج) روی پاکت بنویسید: «مربوط به اشتراك ماهنامه گل آقا»



صاحب امتیاز و مدیر مسئول: کیومرث صابری

دبیر شورای نویسندگان:

ابوالفضل زرویی نصر آباد

صفحه آرا: محمد کرمی

نشانی:

تهران - ص. پ. ۴۶۱۴/۱۵۸۷۵

تلفن ۸۶۶۶۳۵

شماره سوم - سال اول

(از ۱۵ مهر تا ۱۵ آبان ماه ۱۳۷۰)

چاپ: لیتوگرافی، چاپ، صحافی  
سازمان چاپ مازیار

ماهنامه گل آقا

(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)

پانزدهم هر ماه منتشر می شود.

شود جای خود دارد و ما از این داستانها هم استفاده خواهیم کرد.

□ صفحات جدول و سرگرمی، همان جور که از اسمش پیداست، برای سرگرمی خوانندگان است و فعلاً جایزه (!) ندارد. منتها چون عده‌ای از خوانندگان پیشنهاد کرده‌اند که برای جدول، جایزه‌ای منظور کنیم، داریم بررسی می‌کنیم و اگر به نتیجه مثبت رسیدیم، اعلام خواهیم کرد.

□ مرقوم فرموده است: «... هر دو شماره ماهنامه را به دقت خوانده‌ام. انصافاً مجله خوبی است. تنها انتقادی که دارم، این است که جای صفحه «بچه‌ها، سلام» در ماهنامه خالی است. با آن همه علاقه‌ای که «گل آقا» به نونهالان میهن اسلامی دارد، جای تعجب است که کودکان و نوجوانان را در ماهنامه فراموش کرده‌اید و جایی برای کودکان و نوجوانان اختصاص نداده‌اید...»

«دکتر - ج»  
(استاد دانشگاه)

— حق با شماست. شخص «گل آقا» در حاشیه نامه شما به خط مبارک خودشان تحریر فرموده‌اند:

«برادر شاغلام! من لبخند کود کانه يك خواننده خردسال را به دنیایی نمی‌فروشم. فی الفور بساط «بچه‌ها، سلام» را در دو صفحه ماهنامه پهن کنید!! فلذا! امر گل آقا را از شماره بعد، اطاعت خواهیم کرد!

والسلام - نامه تمام مخلص شما - «شاغلام»

## باز خودمان بخند



تعارف، در این زمینه انحصار طلب هستیم و این را صاف و پوست کنده اعلام می‌کنیم. ما دهها شاعر و نویسنده و کاریکاتوریست داریم که منحصراً با گل آقا (هفتگی و ماهنامه) همکاری می‌کنند و دلمان می‌خواهد، پاسخگوی مستقیم خوانندگانمان باشیم و این کار میسر نمی‌شود، مگر این که حساب خود را از بقیه جدا کنیم.

□ عده‌ای از خوانندگان عزیز برای ما کاریکاتورهای خارجی می‌فرستند. ضمن تشکر از این عزیزان، تقاضا می‌کنیم که هر چه از این دست برای ما می‌فرستند، حتماً مأخذ آن را ذکر کنند.

□ برای آشنایی بیشتر خوانندگانمان با طنز کشورهای جهان، علاوه بر کاریکاتور، از نوشته‌های خارجی هم استفاده خواهیم کرد. در این جا از عموم مترجمان کشور دعوت می‌کنیم با ترجمه قطعات طنز خارجی و داستانهای کوتاه خارجی (حداکثر تا ۴ صفحه ماهنامه) با ما همکاری کنند.

البته داستانهای بلند طنز که در چند شماره ماهنامه چاپ

این جانب «شاغلام» سلام گرم و صمیمانه اصحاب آبدارخانه را خدمت شما، خوانندگان مهربان و با وفا ابلاغ می‌کند.

□ آری...! در انتشار ماهنامه، اهداف زیادی داریم. یکی از آن اهداف، تقویت مبانی آبدارخانه است. ما با شما رو راست هستیم و راستا حسینی عرض می‌کنیم که شما هر قدر از انتشارات گل آقا (هفتگی - ماهانه - کتاب) بیشتر استقبال کنید و بیشتر بخرید، چرخ امورات! ما بهتر می‌چرخد. این، بهترین راه کمک به گل آقا است.

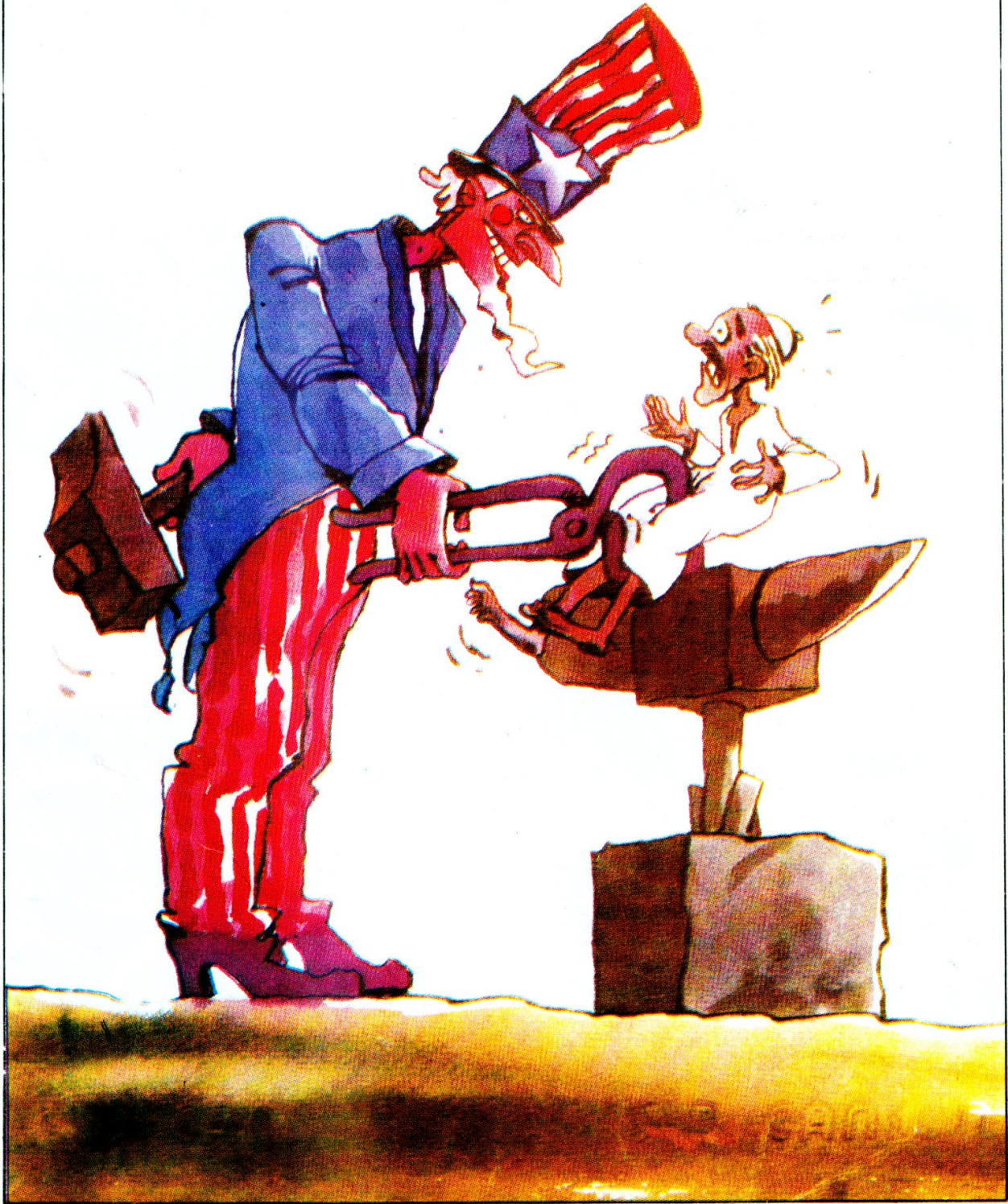
□ نخیر...! ما هر قدر آهنگ افزایش تیراژمان را تندتر می‌کنیم، میزان محبت و استقبال شما بیشتر می‌شود. صادقانه عرض می‌کنیم که نامه‌های شما، به همه ما دلگرمی و امید می‌بخشد و ما هر کاری بکنیم، باز شرمنده وفا و محبت شما هستیم و از خدا می‌خواهیم به ما لیاقت خدمتگزاری شما مردم با صفا را عنایت بفرماید.

□ از عموم کسانی که از خارج حیطه آبدارخانه، تمایل به همکاری با «ماهنامه گل آقا» دارند، خواهش می‌کنیم مطالب، اشعار و کاریکاتورهایی را که برای ما می‌فرستند، به مجلات دیگر ندهند و یا اگر به مجلات دیگر دادند، آن را برای ما نفرستند.

درست است. صحیح می‌فرمایید. اسم این کار می‌شود همان «انحصارطلبی». ما، بدون

«الموقف العربي»

من برای تو راه حلی دارم که کیف می کنی! کمی صبر کن!





«از ورود خبرنگار کیهان به  
سالن نمایش «نوبت عاشقی»  
که نمایندگان مجلس حضور  
داشتند، جلوگیری کردند.»  
- کیهان

سالن نمایش

۹۹/۹/۲۹

عظیم

بدون شرح!



«پدر و مادر دانش آموزان با دیدن قیمت‌ها از خرید کیف و کفش منصرف می‌شوند.» - سلام  
- این دیگه چیه آوردی سر کلاس!؟  
- بابام پول نداشت کیف بخره، مادرم کتابهامو بست  
تو بقیچه حموم!

توانا بود  
هر که دارا بود  
بابا مستکن  
ندارد  
زبیراد

توانا بود  
هر که دارا بود

عظیم